

از تصحیف شنیدنی زاده کرمانی

حق‌چاپ محفوظ

و مخصوص مصنف است

۱۳۱۶

چاپ سوم

چایخانه «مرکزی» تهران

ڈیباچہ

بهترین خدمت بزبان فارسی را امروز باید در تألیف و تصنیف کتابهای دانست که مطالibus شرین و دلنشیں و زبانش ساده و درست و عوام فهم باشد تا مورد حسن قبول و رغبت عامه ناس واقع گردیده و در سایه انتقادات و تقریظات و تعریف و تکنیکهای که مردم طبعاً مینمایند زبان فارسی حلاجی شده و صیقل خورده از این جمود و رکودی که هزارسال است آنرا بصورت جوانات حجری قبل التاریخی در آورده است خلاصی یابد.

عموماً ما ایرانیان افتخار میکنیم که زبان ما از هزارسال قبل تغیر مهمی نیافته و امروز حتی کودکان دستان ما نیز زبان رودکی و فردوسی را میفهمند و تصور میکنیم که این از محسنات زبان فارسی است در صورتیکه اشخاص با اطلاع بکلی برخلاف این عقیده هستند و در این باب بطنون و طنز از ما سخن میتوانند چنانکه پرسور 'المر' (Olmer) فرانسوی که فریب سی سال قبل با هیئت علمی اعزامی فرانسه با ایران آمده در کتابی که در باره همین سیاحت نوشته در موقع صحبت از صناعت ایران مبنویست: « ایرانی دارای روح محافظه کاری است . یکی از فضلای این ملت را دیدم مباراکه زبان فارسی از زمان سعدی باینطرف یعنی از هفتصدسال باینطرف تغیر و ترقی نموده است » :

. همانطور که تقویت جسمانی و مزاجی انسان بورزش بسته است تقویت زبان نیز محتاج بورزش است یعنی اشخاصی کدارای ذوق و قلم هستند باید هرجه میتوانند خوب یا بد بنویسند و در میان مردم منتشر کنند تا در اینجا نیز حکم بقای انسب هرجه رشت و سست است از میان رفته و آنچه مایه دار و سنگین و پسندیده واستوار است از اصطلاحات و تعبیرات و مضامین تازه و کلمات نو ساخته بجا مانده و اسباب ثروت و ترقی زبان فارسی گردد .

از همین نظر است که امروز هر کمی را بزبان فارسی کتابی نوشت و منتشر

ساخت باید مستحق تمجید و تحسین داشت علی‌الخصوص که مانند مؤلف محترم این کتاب دارای قوّهٔ تصوّر جوّال و فکر آزاد و زبان روان و دلپذیر و ساده نیز باشد. تأثیفات متعدد آقای صنعتی‌زاده بهترین معرف ایشان است و این جوان‌تاجر نویسنده یعنی مجبوب خالق و معبد مخلوق محتاج به‌معرفی احدی نیست ولی نظر بلطف و تقدی کدر حق این بنده دارند خواستند اسم حقیر نیز در آغاز این کتاب در جنب نام نامی ایشان باید تا شاهه باشد از یگانگی معنوی که درین موجود و مایه سرور و شادمانی نگارنده این سطور است.

تا بحال یشنتر تأثیفات آقای صنعتی‌زاده عبارت بوده است از داستان‌های تاریخی یعنی یکی از وقایع عده‌های تاریخ ایران را باری قوّهٔ تصوّر شکفت انگیزی که خداوند بایشان عطا فرموده با حوادث دلنشیانی که آفریده فکر بدیم و اندیشه ژرف خود ایشان است بهم آمیخته و از آن قصه و حکایاتی می‌سازد که برای شخص خواننده‌هم متضمن فواید و منافع تاریخی است و هم مایه تفريح و تفنن خاطر.

در «داستان رستم در قرن بیست و دوم» جنبهٔ تاریخی داستان در مقابل جولان تصوّر و اندیشه مؤلف محترم تحت الشاع واقع گردیده و نظر ایشان در ساختن این قصه یشنتر نشان دادن ترقیاتی است که در قرون اخیره در شئون اجتماعی نصیب نوع بشر گردیده و در بر تو آن کار بجایی رسیده که حتی رستم دستات هم که در زمان قدیم مظہر کمال بوده در برابر مردم عصر جدید خود را خوار و ذبون می‌بیند.

آیا آقای صنعتی‌زاده در این عقیده ذیعق هستند یا نه موضوعی است که شرح و بیان آن مفصل و از حوصله این دیباچه مختصر بیرون است ولی تا آنجانی که غرض ایشان اثبات قدرت مردم امروزه دنیا است نسبت بردمان قدیم تصوّر نبرود احدی با ایشان مخالف باشد. همه میدانیم که یکنفر آدم معمولی امروز مثلاً یکنفر بقال و حتی یکنفر کار گر روزمزد فرنگی (و حتی ایرانی) درسایه ترقیات و کشفیات و اختراعاتی که در این دو سه قرن اخیر نصیب نوع بشر گردیده از لحاظ زندگی مادی از یکنفر آدم خیلی متمول پانصد سال قبل و حتی از پادشاهان عهد قدیم یشنتر راحتی و رفاه دارد. این مسئله باندازه واضح و هویدا است که محتاج

بدلیل و بیهان زیاد نیست . هر کدام از ما اگر در خیال خودمان را فقط در ظرف یکهفته از نعمات تمدن و آثار و هدایای ترقیات این دو سه قرن اخیر از قبیل صابون و ساعت و کتاب و کبریت و گنه گنه و شیشه پنجه و مداد و هزار چیز دیگر از همین نوع محروم بیشین بلاشک توحش نموده و تازه متوجه قدر قبیت این اشیاء و اسباب میگردیم . چقدر بجا خواهد بود که آفای صنعتی زاده در تکیل کتب «رستم در قرن یست و دوم» حکایت دیگری نیز بنویسند در وصف حال و بیان استیصال فلان خان یا تاجر و یا مثلاً فلان عضو اداره که مدام بتمدن اروپا ایراد میگیرد و یکروز صبح وقتی از خواب بیدار می شود میبیند جن یا دست غیبی دیگری تمام اشیاء و اسبابی را که فرنگیها در اثر ترقیات و کشفیات علمی و فنی این دو سه قرن اخیر ساخته اند از متزل و اداره و دور و دور و معبیر او ربویه و بجای آنها چیز هایی گذاشته از قبیل سنک چخماق و ساعت آبی و غیره که مخصوص اجاد و آباء ما بوده و بتدریج از میان رفته است ؛ شخصاً در خاطر دارم وقتی در قصر مشهور **ورساای** که قصر سلاطین فرانسه است و در نزدیک یاریس واقع میباشد تختخواب و ظرف حمام پادشاه بزرگ فرانسه لوئی چهاردهم را که بمناسبت شکوه و جلال دربارش بیادشاه آن قاب معروف گردیده بود دیدم تعجب نمودم که یکنفر پادشاه عظیم الشانی مانند لوئی چهاردهم که فقط دویست الی دویست و پنجاه سال از زمان سلطنت او میگذرد چگونه در چنین تختخوابی میخوابیده و در چنین ظرف مسین زشت و ننگی استعمال مبنموده است .

خواهید گفت این اسباب مادی مایه سعادتمندی نوع بشر نگردیده است و حتی بعضی اشخاص معتقدند که بنی نوع انسان بدیخت تر از سابق نیز گردیده است . نگارنده این سطور سعادت مطلق را نیز مانند حقیقت و کمال با سیرغ و کیما در یک ردیف گذاشته و عقیده ندارد که وجود خارجی داشته و بتوان بدانها دست یافتد . ولی اگر سعادت را تا حدی مربوط با آسایش خیال و سیری شکم و گرمی بدن و امنیت جان و مال و مصون بودن از امراض مسری و داشتن سواد و زندگانی دره جیط یا کیزه و فرامه بودن اسباب تفریح و تلفنی سهل الحصول و با خبر بودن از وقایع دور و نزدیک و این قبیل چیزهایی که بیشتر جنبه مادی دارد

بدانیم جای انکار باقی نیماند که مردم امروز دنیا از مردم قرون گذشته سعادتمندتر میباشند. میدانیم که اگر چنانکه عادت بعضی از هموطنانمان است بخواهیم مت را بخشاش گذاشته و وارد میدان سفسطه واستدلالات نیش غولی بشویم ثابت خواهیم کرد که گرک یا بابن هم امروز از اینها نوع بشر خوشبخت تراست ولی این مباحثات در واقع حکم حسابهای را دارد که کوره باریشش میکرد تنهای برای تغیری خاطر و گاهی نیز برای عوام فریبی مفید است و لاغرب. اگر از مسائل غامض خلقت وجود و عدم و حیات و ممات و اینقلیل مباحثت صرف نظر کنیم که شاید انسان هیچوقت بحل آنها توفیق نیابد میتوانیم بجهالت ادعای نمائیم که انسان امروزه دارای قوت و قدرتی است که تصوّر آن برای مردم چند قرت پیش امکان پذیر نبوده است و شکی نیست که بتدریج در رفع پاره مشکلات نیز که امروز اسباب زحمت و آزار خاطر مجامع بشری است کامیابی حاصل نموده و برای مسائل بیچدهه اجتماعی که فعلاً لا ينحل بنظر مباید راه حل پیدا خواهد کرد . فرنگیها خودشان خوب متوجه این نکات هستند و در عرض همین چند سال اخیر صدها کتابهای سودمند در اینگونه مواضع نوشته اند در اینجا بذکر نام چند فقره از آنها قناعت میشود که در بین هموطنان عزیز اگر کسی طالب باشد بتواند بدست آورده و بضمایمن آنها اطلاع بهرسانیده و شاید برای ترجمه و طبع آنها نیز همت گذارد ۱- کتاب مشهور فیلسوف آلمانی موسوم به *اشنینگلر* با اسم «افول مغرب زمین»

Spengler : Untergang des Abendlandes

این کتاب بفرانسه و انگلیسی هم ترجمه شده است

۲- کتابهای دانشمند فرانسوی دو بُوان که چند فقره آنها از این قرار است:

الف: «راه غلط می پیمائیم»

Jacques Duboin : Nous faisons fausse route

ب - «ماشین بچای انسان»

« « : La grande reue des hommes
par la machine

ج - «تحول بزرگ فردا»

Jacques Duboin : La grande révolution qui vient

۱ — «قطعی در عین فراوانی»

« ” : Kou L . ahuri ou la misére dans Labondance

ه «رهائی»

“ ” : Libération

۳ — کتاب عالم فرانسوی هانری دکوژی موسوم به سرنوشت نزادهای

سفید»

Henri Decugis : Le destin des races blanches

۴ — کتاب دانشمند اسپانیولی اورتگانی چاسه موسوم به «ترقی توده» که

عنوان ترجمه فرانسوی آن از اینقرار است

jose ortega y gasset : Le reléoeueut des masses

تصرفات انسان در قوای طبیعت و مخصوصاً در زمان و مکان آدمیزاد

ضمیمی را که دیروز خود را بازیچه کوچکترین عوامل معلوم و یا مجھول زمین و

آسمان میدانست امروز مسلط بر قسمت مهمی از این عوامل داشته و از بسیاری

و حشتها و اضطرابها رهائی بخشیده است. معنود از تصرف در زمان و مکان اینست

که فاصله‌ها نزدیک و ظرفیت زمان بیشتر شده است. امروز راهی را که سابقاً در یک

ماه میبیودیم در چند ساعت طی میکنیم و کارهائی را که در روزها و هفته‌ها انجام

میدادیم در چند دقیقه یا چند ساعت انجام میدهیم و از اینرو میتوانیم بگوییم

که عمر مان چند برابر شده و دنیای عظیمی که بمناسبت عظمتش از دایر تصرفات ما

بیرون بود کم کم کوچکتر میشود و در دایره تصرفات انسانی وارد میگردد. تصدیق

دارم که هر چه بیشتر چشممان باز میشود چیزهای تازه که هر گز وجودشان را

تصور نمیکردیم میبینیم و هرقدر بر توسعه دایره معلوماتان میافزاید بهمان نسبت و

بلکه بیشتر خود را در لجه مجھولات جدیدی غرقه میابیم ولی انکار نمیتوان

نخود که رویه‌زمانه برای رفاه و آسایش جسم و تنمان معلوماتی نکه تاکنون بدست آورده این مغاید بوده و بر کمبت رفاه نوع بشر افزوده است و شاید بتدریج بتوانیم برای آسایش روح و جانان نیز راهی بیدا کنیم . نوع بشر هنوز کودکی یعنی نیست که تازه در طریق عمل قدم نهاده و اگر در هر فرنی یک وجب بهقصد که عبارت است از نی بدن بکیفیت طبیعت زندیک شود حق دارد خود را سعید و کامیار دانسته و کلام خود را بعلمات شادمانی و نشاط بعرض اعلا اندازد . آقای صنعتیزاده در کتاب «رستم در قرن یست و دوم» شمه از ترقیات

و کشفیاتی را که در آینده نصیب نوع انسان خواهد گردید نشان داده اند و دستگاه مرده زنده کنی جانکلاس معلم در واقع عبارتست از همین دستگاههایی که بعضی از آنها از قبیل دستگاه ضبط صوت ، دستگاه ضبط صوت و سیما و حرکات (اعکاسی و سینما تو گراف) . دستگاه ضبط فکر و خیال (چایخانه) امروز موجود است و بعضی دیگرهم لابد کم اختراع خواهد گردید و آنوقت است که میتوان گفت انسان کاملاً نمیرید و بوسیله این دستگاههای غریب و عجیب میتوان دوباره اورا زنده نمود . آقای صنعتیزاده نیز باید بدانند که اگر ازین پس کمافی الساق تشنگان علم و ادب را از زلال گوارای قلم شیرین خود سیراب ننمایند بوسیله همین دستگاه جانکلاس در روز گلاران آینده دو باره زنده شده و طریف مؤاخذة سخت دوستان وارد تہمندان واقع خواهند گردید و ماعلی الرسول الی البلاع .

سید محمدعلی جمالزاده

ژنو . خزان ۱۳۱۶

رستم در قرن بیست و دوم

جانکاس مخترع ماشین تجسم ارواح و اجساد مردگان با تفاق
شاگردانش هر کدام بال های ظریف و قشنگی را بشانه های خود بسته و
بعضیان چمدانهای بلورینی بدست گرفته از روی آسمان میپریدند.
مردمان دیگری که در آسمان پرواز مینمودند چون نظرشان
بجانکاس میافتاد باحترامش چندین دفعه بالهای خود شانرا بهم زده و
میگفتند یقیناً جانکاس با شاگردانش برای امتحان زنده نمودن اموات
بعاهای خلوتی که بی سر و صدا باشد میروند لیکن جانکاس و شاگردانش
توجهی بسخنان مردم ننموده واژروی دریا و بالای کوهها و جنگلها عبور
نموده و هر لمحه صدھا فرسخ راه طی میگردند.

هنوز هواگر کمیش بود که کوه پلنگان سیستان در زیر پایشان
مانند تخم گنجشگی که در هم شکسته باشد نمایان شد جانکاس
نقطه معینی را در نظر گرفته بارامی با تفاق شاگردانش بدان محل
نزول نمود،

همگی در کنار درختی که هر شاخه اش میوه و برگی جداگانه
داشت رحل اقامت افکنده و باندک لمجه با چند حرکت مختصر بالها را
تبديل بصنایعهای راحتی نمودند پس از رفع خستگی با مر جانکاس از میان
چمدانها آلات مختلف ظریفی را در آورده و چون آنها را بیکدیگر وصل
نمودند بصورت ماشین عجیبی در آمد در مقابل آنماشین ورقه سفید اسرار
آمیزی را بیاویخت واز سه رشته شیشه الاستیکی بکرشتمرا بزمین فرو
برده و یک رشته را در هوای آزاد نگهداشته و رشته دیگر را بدست

بیکنفر از شاگردانش داده میشن مشفول میزان تهدود آنماشین گردید.
دراول از اطراف آن محوطه ذراتی بحرکت در آمد بنوعی که
اگر بی اطلاعی از آنسو میگذشت کمان نهیکرد آن ذرات متحرک بوسیله
آنماشین عجیب آنطور بحرکت و جنبش در آمده بلکه کمان مینمود در
آنجا با دو طوفانی شروع شده است

جنبش و حرکت ذرات بتدریج وسعت میافت و کم کم عقب میرفت
همینکه در مرتبه ثانی جانکاس حرکت دیگری پیچ و مهرهای آنماشین
داد صدای مر موی شنیده شد و ذراتی که فقط بنظر چشم‌های مسلح می
آمد دیده میشد که در اطراف آن لوحة سفید گردش نموده بعد آن لوحة
جذب شده بتدریج سفیدی آنرا تیره مینمایند.

شاگردان جانکاس که تا آنروز از اختراع استاد خودشان با آن اندازه
مطلع نبودند همکی متوجه آن لوحة شدند.

جانکاس گفت مدنها آرزومند بودم روح و جسم رسم دستان
پهلوان بزرگ نای ایران را بهم ارتباط داده و توام مدتی با او صحبت نمایم
اکنون این آرزوی چندین ساله ام بصورت حمل در آمده و با این دستگاه
ممکن است در هر روزی صد ها از مردان چندین هزار ساله را زنده نمایم
حرفهای جانکاس بقدری موق بود که شاگردانش با استعجاب هر کلمه
را میشنیدند.

آنماشین متصل صدای چرخه کی مانند بیماری که در هنگام تب هذیان
گفته و ناله نماید میداد و هر لحظه سایه آدمی که روی آن لوحة سفید را
تیره تر مینمود آشکارتر میشد.

جانکاس شاگردانش را مخاطب ساخته بیکی از مزایای این

دستگاه اینست که اشخاص را بالباسهاییکه در زمان حیاتشان میپوشیدند
ظاهر میسازد و حتی ممکن است اسب معروف رستم که نامش دخشن بوده
و همچنین ملازم رستم (زنگیانو) را نیز زنده بسازد.

اینک درست بدقت بروی این لوحه نظر نمائید گذشته از آنکه
ذرات پراکنده جسم آنسخونس مفهودرا در یک نقطه تمرکز میدهد لباسها و
هر اسلحه هم که با خود داشته بوجود میاورد،

کم کم هیکل رستم بروی آن لوحه ظاهر میشد

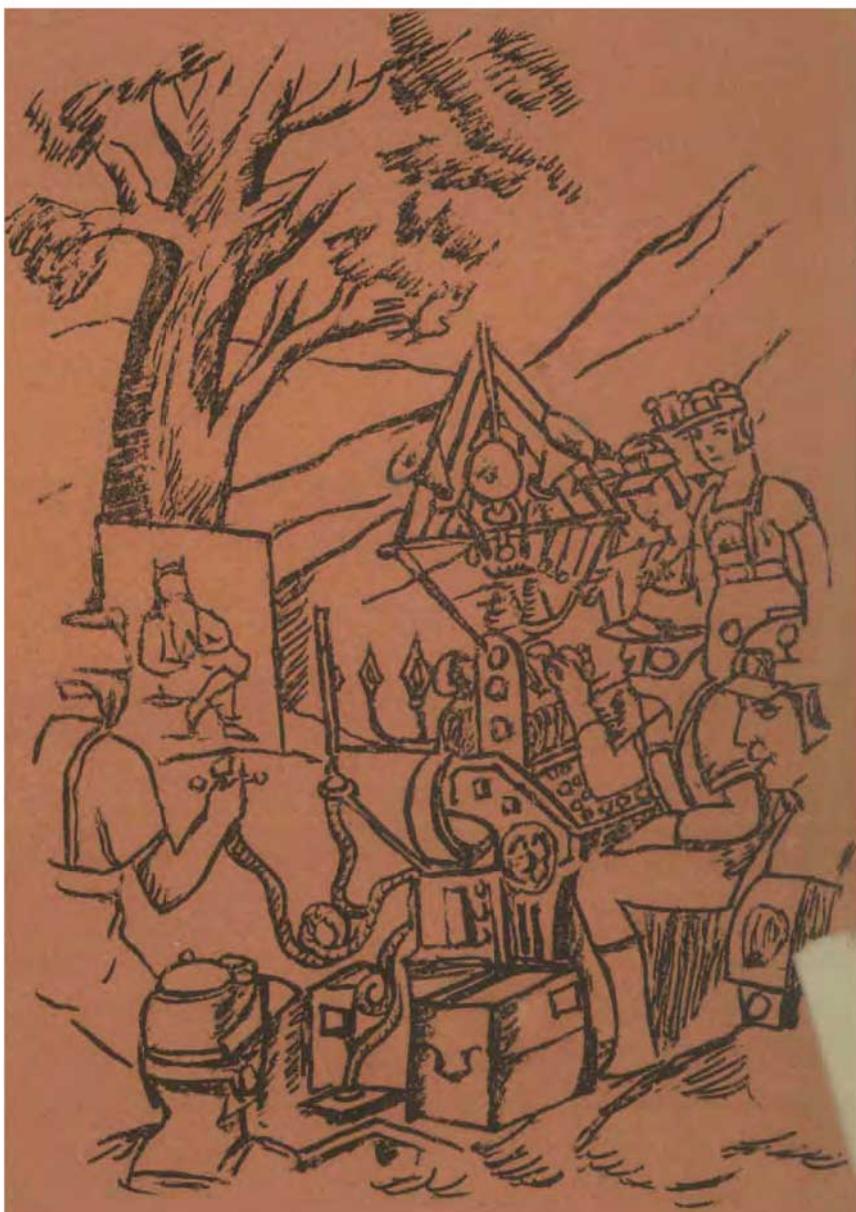
مشاهده تعجم جسم و روح بنوعی حیرت انگیز بود که ثابت مینمود

قدرت انسان بالاترین قدرتها و تصورات میباشد

اینک مرده چندین هزار ساله را که هر ذره از ذرات بدنش جزو
فضای لايتناهی وزمينهای بست و بلند شده با آسانی تمرکز میدهد و بروح
مرموزی که هیچگاه اختیارش در دست کسی نبود و در میان میلیاردها
ارواح مردگان مانند ذره آبی در اقیانوسها زیست داشت فرمان میدهد
و رستم در حالتیکه پشت خودش را بختنه سنک سطبری داده و بای
راستش را روحی پای چپش گذارده بود دیده میشد

جانکاس گفت آخرین لحظه زندگانی رستم در این حال بود آنوقت
فرمان داد آن لوح را که باندازه دو متر از سطح زمین بلندتر آویخته شده
بود با رامی پهلوی کنده آن درخت بگذارند و یکرشه از سیمهای بلوری
الاستیکی را که تا آنساعت بدهست یکنفر از شاگردانش بود با آن لوحه
وصل نمایند.

اتصال این مقوی علت شد مجسمه کوچک رستم از آن لوحه جزا
شده و بخودی خود مستقل گردد



جانکاس و ماشین احیایی اموات

اما این تغییر محل در اصل اساس و کار ماشین خلی وارد ناخته همانطور ناله ماشین بلند بود و از زمین و آسمان فرات مختلفی آن تنه کوچک که باندازه عروسک اطفال بود ملحق میشد.

غفله^۱ یکنفر از شاگردانی که در آنجا ایستاده و ناظر ماشین جانکاس بود از جای خود بلند شده و بسختی بزمین افتاده و چندین نکان خورد جانکاس گفت چیزی نیست شاید چندین ذره از ذرات بدنه رسمت بطور توارث در بدنه این جوان ترکیب یافته و اکنون بطور موقع از اوجدا میشوند و چون لباس آن جوان را بالا زدند با چشمها مسلح ذره بینی سوراخهای کوچکی در پهلو و گردش دیده شد:

دقیقه بدقيقه رسمت بزرگتر میشد تا جائیکه رسمت حقیقی بطور اکمل ساخته و پیراسته شد.

جانکاس گفت مادیگر زحمتی نداریم بجز آنکه سیمی را که مربوط بسایهای روح میباشد بین این جسم وصل نمائیم.

اما خوب است قبل از اینکار بدقت رسمت دستان پهلوان معروف را ببینیم.

تمام شاگردان در اطراف رسمت حلقه زدند و از وضع و لباسهای او می خندیدند.

کلاه نمدی که رویش را پوست کله کاوی کشیده و شاخهای گاو با آن هیکل و حشت آوری داده بود بسرداشت ابروهایش پر موریش و سبیل او بسیار بلند و سیاه بود بنوعیکه ریش دوشقه اش تمام سینه اش را فرا گرفته بود یک جبهه تنک کوتاه بشمی قهوه رنگ در تن داشت سپر بزرگی بر کتفش بسته و خنجری در کمر داشت و در پهلوی رأستش توپره پیاز تیرهای نوک تیز

طلاءو آهنی آویخته بود،

بچای شلوار انگی سفید اما خشن بقمنی با مهارت بسته بود که گتوی
استادی با سلیقه تمام شلواری دوخته و درستم بپا نموده است،

پوست دستهایش از زور سرما و تابش آفتاب و گرد و غبار خشکی
نموده و سیاه بود و معلوم میشد سالها رستم فرست نموده است تاخنهاش را
بگیرد در عرض کفش یکجفت نعلین چوبی دریا نموده و قاشنهای یا یاش
از زور چرک و خاک ترکیده و شکافهای زیادی برداشته بود...
جانکاس گفت معلوم نیست که آیا در ایام گذشته این اشخاص عمر
خود را بهتر بانتها رسانیده و خوشبخت بوده اند یاما که بهمه چیز و همه
کار قدرت و توانائی داریم اکنون روحش را با بر میگردانیم و این سوال
را از خودش خواهیم کرد،

سپس مقتول معهود را پهلوی جسم رستم فرو برد. صدای ناله ماشین
مبدل بهیا هو و جنیجال عجیبی شدمیل آنکه صدها هزار نفر مردم بهیئت
اجتماع آهسته باهم صحبت میدارند.

مجسمه رستم که تا آساعت ساکت و صامت پشتیش را آندرخت
داده بود ناگهان جنبشی نموده و نفس بلندی بشید.
جانکاس از خوشحالی مخصوصی که بواسطه تکمیل اختراعن باو
دست داده بود: در پوست نمیگنجید و شاگردانش با کمال حیرت و تعجب
بمعجزه استاد خودشان نظر دوخته بودند.

جانکاس گفت همین لحظه رستم معروف از خواب چندین هزار
ساله بیدار میشود اما برای آنکه از دیدار ما و لوازم زندگانی امروزه که
ما با خودمان داریم متعجب و سرگردان نگردد لازم است که ما خودمان را

از نظر او نایند بید اماییم سپس با مر او یکنفر از شاگردانش از شیشه کوچکی مایع سرخ رنگی بر روی زمین ریخت و چون آن مایع بزمین رسید گازی مانند بخار آب از زمین بلند شده و مابین آنان و رستم همچون پرده حایل گردید.

رستم چندین خمیازه پیاپی مانند کسیکه از کثیرت بیدار خوابی خسته شده باشد کشیده و دستهایش را بر روی زمین گذارد و بنشت سپس نظری خشم آلود باطرافش نموده مانند رعدی که بفرد فریاد زد زنکیانو زنکیانو! زنکیانو!

انعکاس صدای رستم در کوهها بچمیده چندین دفعه کلمه زنکیانو! زنکیانو! تکرار یافت لیکن جوابی نیامد از جواب ندادن زنکیانورستم بیشتر خشنمانگ گشته فریاد زد: ای شغال آبا سزاوار است اینقدر شراب بخوردی که صدای ولینعمت خودت را نشینیده ارج و بهای خودرا از دست بدھی. اگر خوابی بیدار شو! اگر مستی هوشیار! مجدداً این صداها در کوهها انعکاس یافت ولی خبری از زنکیانو نشد.

دیگر رستم تحمل سکوت زنکیانورا ننموده از جا بر خاسته باستاد و بدقتی تمام باطرافش متوجه گردید.

در این دفعه رخش اسب معروف خودش را صدا زد از رخش هم خبری نشد با خود گفت باللغب همه مراتر ک نموده و رفته اند. در این موقع جانکاس لازم داشت که ملازم رستم زنکیانو و رخش اسب سواری اورا هم زنده نماید پس امر داد مجدداً آنماشین را بکار انداختند ماشین مجدداً شروع بناله نمودن گرد.

در همین موقع یکنفر از شاگردان جانکاس بفرمان استادش از عقب

آن مه مصنوعی که حاصل بین رستم و آنان بود بجلو آمده در مقابل رستم بایستاد.

رستم جوان کوچک قامتی را بالباس و قیافه مضحك در مقابل خویش یافت بنوعیکه بی اختیار از دیدار او خنده اش گرفت

آن جوان هم از هیکل و قیافه مهرب رستم و چشم ان قرم از حدقه در آمده اش خصوصاً و قبیکه میخندید بوحشت افتاده و برای اطمینان قلب خود دست بهفت تیری که یادگار قرن بیستم بود برد و از برای دفاع حاضر شد همین که رستم از خنیدیدن آرام گرفت آنجوان را مخاطب ساخته گفت: من هزاران عفریت و جادوگران را از صفحه روزگار برآند اختم در میان آنها هیچ وقت هیکل مسخره آمیزی را مانند توندیده ام، راست بگو بدانم کیستی و از چه دودمانی؟ جن هستی یا آدمیزاد؟ اگر کلمه دروغ بر زبان رانی با آهور مزدا قسم با این شمشیر تورا مانند خیاتر بدونیم میکنم جوان تبسی نموده گفت ای پهلوان دلاور وای کسیکه کیکاووس و دلاورانش را از جنک دیو سپید نجات دادی کترین خانه زاد آدمیزادم رستم - اگر تو آدمیزاد هستی پس این لباسهای مضحك چیست که پوشیده ای؟ تو اگر آدمیزاد هستی با چه دل و جرأتی اینطوریکه و بی اسلحه در این محل که زهره شیر از تنهائی آب میشود قدم گذارده ای جوان گفت: من در اینجا تنها نیستم عده دیگر نیز با من هستند ینك این یکنفر شان و در همین موقع جانکاسهم در جلو رستم ظاهر شد. رستم با بهت و حیرتی تمام بجانکاس خطاب نموده گفت: تو هم آیا آدمیزاد هستی؟

جانکاس آری من هم آدمیزاد.

رستم - توهمند از نهائی در اینجا نمیترسی؟

جانکاس - از چه بترسم؟ اینجا ترسی ندارد

رستم - غربت‌ها، دبوها، جادوگران، درندگان سبع که شما

ابلهان نادانک بی ارج را یکلهمه مینمایند.

جانکاس - ما مدت‌ها در عقب آنها هستیم که یکنفرشان را پیدا

نموده قدری تماشا کنیم اما هر چه تجسس میکنیم هیچ‌اثری از آنها نمیبینیم

رستم - با دستهای قوی خود جانکاس را مانند طفل شیر خواری

بلند نموده محاذی صورت خود آورده‌گفت: بچه‌جان! خیلی بخود مغروفی.

علوم میشود هنوز صدای درندگان را نشنیده‌ای؟ تنوره کشیدن دیوانرا

با آسمان مشاهده نموده‌ای! تیره و تار شدن عالم را از ورد و جادوی

جادوگران ندیده‌ای! جانکاس بزحمت خودش را از میان چنگالهای

قوی رستم نجات داده گفت ما که تابحال هیچ‌بکار این مخلوقات عجیب‌الخلقه

را که تو می‌کوئی ندیده‌ایم و اگر قسمی شود که یکدوفم بدبادر یکی از

آنها موفق شویم خواهی دید که ماهم در میان این جنه کوچک فکر و دلی

قوی داریم.

رستم قهقهه از روی استهzae زده گفت با آنکه طلسهای مشکل

را شکسته و با هزاران قسم مردمان عجیب‌الخلقه روبرو شده‌ام هیچ‌گاه

مردمانی شبیه بشمارا با این وضع مضحك و ادعا‌های پر طول و تفصیل

نداشتم بنظرم شما بیشتر شبیه بمیمون هستید نا آدمویا اگر اشتباه نموده

باشم شما دور که هستید پدرتان آدم و مادرتان از غربیتان است

در این موقع نظر رستم بعقب سرش افتد و چون اثر آن مه مصنوعی

تمام شده بود سایر شاگردان جانکاس را بدبادر که با همان قیافه‌های مضحك

باو میخندیدند.

رسم از مشاهده شاگردان جانکاس و خنده‌های استهزاء آمیزان
خشنناک گشته مانند ببری که بفرد فریاد زد ای میمونانی که هزاران نفر
شمارا در یک لمحه بجهنم میفرستم برای چه میخندید؟! . تا شمشیرم را
بخون شما نیالوده‌ام از جلو نظرم دور شوید!

اما برخلاف میل رستم شاگردان جانکاس دیگر نتوانستند از جنیده
خودداری کنند و غش‌غش قهقهه را سردادند رستم هم شمشیرش را از
نیام کشیده و بجانکاس گفت ای عفربیت زادگان اینک جزای بی‌ابدی
خودرا بچشید.

جانکاس بارآمی مانند کسیکه با طفل کوچکی صحبت مینماید گفت ای
پهلوان نامی ایران! تو که ادعای مردی و مردانگی مینمائی چطور باین
راضی میشوی که بدون طلب نمودن مبارز و جنگ تن بنی محابا
بما بتازی.

رسم - در حالتیکه چشمانش از خشم و غضب قرمز شده و کف بر
لب آورده و از اینکه عده اورا مسخره نموده اند بیشتر بخشم و غضب
رفته بود فریاد زد ای ناکسان و ای شغالانی که بهای خونتان نیم درهم نمیشود
آیا شما قابلیت اینرا دارید که بارستم جنگ تن بنی هم بنماید صد افسوس
که زنگیانو اینجا نیست والا امر میدادم که با چوب جاروب اینجارتاز وجود
شما مردمان پلید بالک نماید پس شمشیرش را بخلاف نموده مجددأ فریاد زد
زنگیانو! زنگیانو کدام گور فنه ای بینا!

در این دفعه صدای شیهه اسبی بلند شد و مردی کوتاه قد و چهار
شانه که سبیل هایش از بنا گوشن در رفته بود در حالتی که افسار اسب

سفیدی را بدست گرفته و از عقب میکشید نمایان گردید. این مرد زنگیانو ملازم رستم و اسپی را که از عقب میکشید همان رخش معروف رستم بود که در اینمدت مختصر ماشین جانکاس جسم و روح آنها را بوجود آورده بود و چون مقابله رستم رسید با کمال فروتنی و تواضع بسجده افتاده سپس با صدائی بلندتر از حد طبیعی فریاد زد که: «چه امری خداوند گارم دارد تا از جان و دل انجام دهم .»

_RSTM - جانکاس و همراهانش را باونشان داده گفت این بچه های میمون و این دو رگه های مغورو را با قمچی که در دست داری ادب نما که من بعد اینطور گستاخانه با رستم پهلوان کدیوها و جن ها از استماع نامش متواتی اند و بروشنوند.

زنگیانو چندین دفعه سرش را حرکت داده میخ طویله را که پهلوی رخش بسته بود باز کرده و یکسر افسار رخش را با آن بسته و با سنکی آنرا محکم بزمین کوبید آنوقت ناسزا گویان قمچی را که در دست داشت چندین دفعه باطراف سرش گردانیده و با صدای خشنی گفت: «ده زود گورتان را کم کنید !

اما برخلاف انتظار رستم و زنگیانو هیچکس از جای خود حرکت ننموده و دو مرتبه رستم و زنگیانو را مسخره نمودند بنوعی که دیگر صبر و تحمل زنگیانو باقی نمانده و بجانب جانکاس حمله و رشد و همینکه خواست قمچی را بصورت جانکاس فرود آورد. جانکاس یکدسته ترقه را آتش داده وزیر پای زنگیانو انداخت.

زنگیانو که تا آنوقت هیچگاه صدای ترقه را نشنیده بود چنان بوحشت و ترس افتاد که قوه مقادمت را از دست داده و پشت بمعرکه داده فرار نمود.

جانکاس از خنده نزدیک بود رو وه برشود و شلیک خنده شاگردان
او چنان بلند شد که مدتی برای آرام کردن آنها وقت لازم بود
صورت رستم از خجلت فرار زنکیانو غرق عرق شده متغیر بود با
آن دسته که بجز خنبدین واستهزای او و ملازمش کاری ندارند چه معامله
بنماید اکر آن جمع مسلح شده ویک دفعه بر او هجوم مینمودند هزار مرتبه
بهتر از این بود که آنطور گستاخانه در حضورش بخندند.

در این هنگام جانکاس گفت ای رستم دستان وای پهلوان نامی!
شجاعت و دلاوری زنکیانو ملازمت را داشتیم که تا چه حد بود اکنون بگو
چه اندیشه مینمایی؟

رستم خودش را جمع نموده فریاد زد: ای بچه عفربیانی که نمیدانم
پدرتان مرجان دیوبوده یا زراره جادوگر! اگر خبری از مردی و مردانگی
دارید لب بیندید و بازو بگشائید با زور بازو و شمشیر بمیدان آئید نه با
نیرنگ و جادو.

جانکاس گفت ای رستم ما که از اول خواستیم با تو چنانکه رسم
و آئین پهلوانان است نبرد کنیم اما تو مارا از زنکیانو ملازمت ترسانیدی
و اینک حاضریم که دلیرانه با تو بجنگیم

رستم - دستی بريش بلند خود کشیده گفت شما میخواهید بن
تو هین کنید چه معلوم می شود هیچ کدام از شما جنگی نیستید و دلیلش
هم اینست که نه با خود اسلحه دارید و نه اسب اگر من بخواهم با شما مردانه
بجنگم با چه چیز شما بجنگم زبرا او لانمیدانم که شما پیاده میجنگید یا سواره
ثانیاً بگوئید بینم شما با شمشیر می جنگید یا با تیر و کمان . نیزه و
سپر تان کجاست!



زنگی از صدای ترقا پشت بمعرکه داده فسرا رمود

جانکاس - معمول ما این است که سواره آنهم با نیر و کمان می‌جنگیم
 رستم - پس اسبها و تیرکمانی که بایستی بدانو سیله بجنگید کجاست؟
 جانکاس - بچند نفر از شاگردانش امرداد چمدانی را باز نموده
 و از میان آن موتور سیکلت سریع السیر بسیار ظریفی را در آورده
 بحضورش برداشت.

رستم - پرسیدا بین چیست؟

جانکاس - این اسب من است!

رستم - اسب بی نفس اسبی که نه سردارد نه دُم و نه دست دارد نه بی
 نه یال و نه کوبال این چطور میتواند از رخش من سبقت جوید؟

جانکاس - شرط میکنیم اگر این اسب بی جان من نتوانست از رخش
 سبقت جوید من مغلوب تو شده باشم، من سوار همین اسب بی نفس میشوام و
 تو هم سوار رخش بشو قبل از آنکه پنجه بایکدیگر نرم نمائیم اول اسبها یمان
 را بمسابقه میاندازیم و قرار ما بر این خواهد بود. کمرکب هر کس جلو
 افتاده حق خواهد داشت در موقع تیراندازی بر دیگری مقدم باشد

رستم - بایک نظر تحقیر آمیزی که بجانکاس و اسبش نمودیز نکیانو
 فرمان داد که رخش را بجلو او بیاورد. زنکیانو که تا آن دقیقه هنوز از وحشت
 بحالات اولیه برنگشته بود میخ طویله رخش را از زمین کنده و آن حیوان را
 بجلورستم آورد.

رستم - تا کدام نقطه مسابقه خواهی گذاشت؟

جانکاس - ده کده سفید آبرا که در ده کیلومتری آن محلی که
 ایستاده بودند واقع شده بود بنظر در آورده گفت آنجا آخرین نقطه توقف
 ما میباشد!

رسنم- متعجبانه آن مسافت را نگریسته در دلش بعقل جانکاس خندیده
گفت فی الواقع مرد احمقی است معلوم نیست بچه چیز ابیش اینقدر مغور
است که اینمسافت دور و دراز را برای مسابقه بازیچه خود و رخش من
تعیین نموده است .

اما رخش رسنم چون بوی صاحبشن را بشنید دم و گوشوارا راست
نموده و شیهه که صدایش در کوه و هامون میپیچید کشیده و بادست و پا و
سر و گردن شروع بیازی نمود .

کاهی دودست را بلند نموده و بادوپای خود مدتی در جلو رسنم میایستاد
وزمانی دستهای خود را بزمین زده و همیخواست پس از سالهای بسیار فر سخها
مسافت را باندک و قتی در نورد .

جانکاس بروی زین متور سیکلت خود نشسته و پارا بروی کلاچ
آن تکرار داد صدای توق توق متور سیکلت بلند شد واژ شنیدن آن رخش
رم کرده و مانند صاحبشن که دوچار حیرت و تعجبی زایدا الوصف شده بود
چند قدمی عقب عقب رفت !

جانکاس - برستم خطاب نموده گفت ای بهلوان دلاور معطل چه هستی ؟
رسنم - خم با برو نیاورده مانند کوھی بروی رخش پر بیده
گفت حاضر !

جانکاس - بادنده یک موتو رسیکلت را بحرکت در آورد رسنم هم
خدارا یاد نموده دهنۀ رخش را رها کرد .

مسابقه رخش رسنم و موتو رسیکلت جانکاس در وسط جاده خاکی
دامنه کوهستان پلکان سیستان که منتهی بد هنکده سفید آب می شد
شروع گردید .

در طول جاده بواسطه سرعت حرکت نسیمی میوزید و باریش دوشقة
رستم که از دو طرف شانه ایش دیده میشد بازی میگرد. دهن رخش بواسطه
شدت حرکت کف کرده و کفهارا به رو طرف میباشد.

رستم که منتظر بود بزودی جانکاس را جاگذارده و جلو افتاد همه جا
اسب بی نفس او را میدید که پهلو به پهلوی رخش مانند از دهائی که بروی
زمین خزیده و راه برود بار رخش همسری میگند.

با خود گفت بالتعجب این چه جانور است که با رخش من اینطور
سر همسری دارد آنگاه نهیبی که از شنیدنش زهره شیر آب میشد بر رخش
زده فریادزدای رخش! مگر نفست گرفته با صدای منحوس این اسب جادوگران
بگوشت خوش آمد که نمیخواهی از آن رد شوی.

در این وقت جانکاس دنده دوم را گرفت سرعت موتور سیکلت بیشتر
شد رخش با همه فدا کاریهاش عقب ماند. رستم مانند آفت زدگانی که
سرازیا نشناشد تلاشقش را بعد از سرش گردانیده و بیایی بکفل رخش زده
و با صدای درد ناکی گفت ای رخش! مبادا مرا خجلت زده نمائی اگر
من از اسب بی نفس این بچه میمون عقب بهانم دیگر زندگی برآیم ننک
است و همان ساعت شکم ترا خواهم درید.

رخش زبان بسته مانند آنکه زبان میفهمد تمام قوای خود را جمع
نموده و جست و خیز کنان میخواست. بمotor سیکلت جانکاس نزدیک
شود و رستم از تلاش آن حیوان امیدوار شده نفسی کشید
جانکاس دنده سوم را گرفته با صدای استهza آمیزی گفت:
دستم جان خدا حافظ! من رفتم توهمن از عقب بیا، در این دفعه رخش
با آنکه مانند مرغی میپرید عقب ماند، رستم خنجرش را از کمر کشیده

ونوک آنرا به پهلوی رخش و فادار فروبرده فریاد زد: ای رخش! این اولین
دفعه ایست که شکست میخورم، رخش بی اراده مانند آنکه بال گرفته باشد
جست و خیز مینمود، میپرید، اما فداکاری های آن حیوان فایده نداشت
و در جلوش موتور سیکلت جانکاس با یک خط مستقیم رخش و رستم را
عقب گذاشته بسرعت جلو میرفت.

غفله رستم احساس نمود که رخش ایستاده از جای خود نمیجنبد:
متوجه آن حیوان شده مشاهده نمود که چهار دست و پای آن زبان بسته
از هم در رفته و مانند نعش بروی زمین نقش بسته است فوراً از پشت آن
حیوان بزرگ آمده دُمش را بدست گرفته چندین دفعه اورا تکان داد اما
رخش از جای خود حرکت نمیکرد و متصل مانند مفروقی که در دریای
بی-گرانی بخواهد نفس بکشد نفس های بلندی بی ترتیب میزد رستم ماند
همیشه اورا مخاطب ساخته گفت،

ای اسب با وفای من! با چه خجلت و شرمداری بروی این تخم
شیطان نظر کنم. آری تو با سرعتی که تابحال هیچ وقت اینطور تناخته بودی
دویدی و انقدر یکه ممکن است بود و میتوانستی جافشانی نمودی اما افسوس
که این اسب بی نفس کم جنه از تو نیز روت بود درینگا که هیچ وقت چنین
تصوری را نمیکردم!

بتدربیج نفس آن حیوان بشماره افتاده کف خونینی از دهنش درآمده
ونفسن قطع شد و رستم چون متوجه گردید رخش را دید که سقط شده
و دیگر تاب و تحملش باقی نماند مصمم گردید بلکه با دویدن بحریف خود بر سد
با یک دست شمشیر و با دست دیگر سپر خود را گرفته شروع
بدویدن نمود.

هدایی کفشهای چوبی که بیاداشت بروی سنک قلوه‌ها مانند صدای
موئور سیکلت در فضای منعکس میشد و مانند بیری که سر در عقب شکاری،
گذاشته و نعره بزند میگردید و میدوید از شدت تلاش چنان عرق از سر
ورویش میریخت که گوئی بارانی تند بر سرش از آسمان فرومیریزد بتدریج
نفس رستم هم مانند رخش بشماره افتاد جلو چشمانت سیاه گشته و بنظر
میامد که زمین و زمان در اطرافش میچرخد غفلةً مانند آسیائی خودسر
شروع بچرخیدن نمود دریک وهله تمام زور و قوای پهلوانی خود را
جمع نموده خواست از این سر گیجهای که عارضش شده جلوگیری نماید
ولی ممکن نگردد و عاقبت مانند کوهی از جا بلند شده و بزمین نقش بست
هنوز ریه رستم مانند دم آهنگران بالا و یائین میشد. و چشم
جائی را نمیدید که جانکاس مراجعت نموده و شیشه کوچکی را که در
میانش مایع سبزرنگی بود در جلو بینی او گرفته و مشغول بهوش آوردنش شد
در این موقع نظر جانکاس بوضع وحالت رستم افتاد که سروریش پر از
گرد و خاک شده و کفشهای چوبی او در موقع دویدن شکسته و آن دلاور
نای بقدری فدا کاری نموده که بی‌ریا بایای بر همه میان سنگلاخها مسافت
زیادی دریده و بهمین واسطه پاهایش زخمی و خونین شده و کمر بندش
از شدت تلاش پاره شده و در آن بیابان میان خاکهای جاده در
غلطیده است.

دوای جانکاس اثر خودرا بخشید رستم بحال آمد قلبش که لمحه
قبل بشدت میزد آرام گرفت. نفس کشیدنش ترتیب سابق را یافت چشمها را
باز نموده جانکاس را بالای سر خود مشاهده نمود از خجلت و غیرت سر
خود را بزر انداده و آهی سوزناک از دل برآورد جانکاس با خود گفت

این اولین دفعه بود که رستم خودرا مغلوب دیده است ، سپس او را مخاطب ساخته پرسید آیا تمام احصای بدنت سالم است ؟

رستم حرکتی با عضاء و جوارح خود داده جوابداد بجز کمی کوفتگی دیگر احساس دردی نمیکنم جانکاس گفت پس برخیز و برک اسب بی نفس من سوارشو تانورا بمحل اولی برسانم .

رستم نیم خیز شده بکمک جانکاس بر خاسته گفت جای نشستن تو روی این اسب بی نفس بزحمت میشود تاچه رسد برآ نکه منهم بنشینم ، جانکاس از عقب موتورسیکلت چندین میله فولادی که برویهم تاشده بود در آورد و برای نشستن رستم جائی تهیه نموده و رستم را برک خود نشانیده تق تقد موتورسیکلت بلند شد و بجانب نقطه که شاگردان جانکاس وزنکیانو ایستاده بودند بسرعت روان گردید .

جانکاس - بطور تمیز از رستم پرسید پس رخش راچه کردنی رستم - از اینجا تا آجایی که آن حیوان وا مانده و سقط شد نیم فرسخ متتجاوز است نیمساعت دیگر با آجایی که نعش آن حیوان افتاده خواهیم رسید .

جانکاس - از اینجا تا جایی که لاشه رخش افتاده راهی نیست این مسافت بنظر تو طولانی میباشد و برای این اسب بی نفس من چیزی نیست هنوز این جمله تمام نشده بود که با آن نقطه رسیدند .

جانکاس گفت این مسافتی که بنظرت طولانی میآمد و اینهم لاشه رخشی که میخواست با این اسب من مسابقه دهد

رستم - با بهت و حیرتی تمام لاشه اسب خودرا بدید که بیک چشم بهم زدن از جلو نظر او گذشت با آه و اسف گفت اینهم مسابقی را که من

در عقب اسب تو دویدم همین مختصر راه بود که تو باین فوریت آنرا طی نمودی؟ •

جانکاس - آری

رستم - جل الخالق خداوند متعال چه مخلوقات عجیبی دارد ! .

جانکاس - قدرت خداوندما فوق تصور بشر است و این اسب بی نفس رهوار یَکی از کوچکترین صنایع انسان است که خود از مخلوقات ضعیف خداست.

رسنم - ازشنیدن این سخنان سخت لرزید زبانش را جویده در دل
گفت نهنه این کار انسان نیست بلکه عمل شیطانت! ه

هنوز رستم سئوالاتی را که بنظرش رسیده بود از جانکاس پرسید
تمام نکرده بود که موتور سیکلت آنها را در محل اولی که شاگردان جانکاس و
زنگیانو ایستاده بودند رسانید.

چون نظر زنکیانو پاهاي زخم شده و لباسهای گردآلود و کمر بند
گسیخته رستم افتاد زاله حزینی از دل کشیده جلو او دوید خواست از
حال و گذارش خداوند گارش چیزی پرسد اما چون نظرش بقیافه
خشمناک رستم که زهره شیر از مشاهده اش آب میشدافتاد سپیلهای چخمامقیش
آویزان شده آب دهنش را فرو داده و حرفنش را خورد !

شاگردان جانکاس که بجز استهزا اداری نداشتند و نظر های تمثیل خر

آمیزشان مانند قیر بدل رستم مینشست شروع بخندیدن نمودند
رستم نهیبی با آنها زده گفت خفه شوید! بچه چیز من می خنده بله هیچ
می دانید که در جلو چه کسی ایستاده اید معلوم می شود سر هایتان بر بدنه اتان
سنگینی میکند و ما پلید ضرب دست رستم را بینید.

جانکاس جلو آمده گفت ای بهلوان نامی ما فقط همین را آرزو مندیم
که طرز مبارزه آن دلاور را ببینیم و اگر اجازه دهد جنگ تن بن را
شروع کنیم.

rstم مانند کسیکه امر مهمی را فراموش نموده باشد و اکنون
بخاطرش آورده باشند با صدای رضایت آمیزی جواب داد بلی جنگ تن بن
همان چیزی که شمارا ادب می کند و در عوض این خنده های بی موقع مادراتان
را بعزم ایمان می نشاند.

جانکاس - با چه اسلحه میجنگی
rstم - برای من فرق نمیکند از عمود گرفته تا شمشیر و نیزه و
نیر کمان من تمام فنون آنها آشنا هستم

جانکاس - آنچه شنیده شده در تیر اندازی مهارت بیشتر داری و
سرآمد تیر اندازان عالم محظوظ میشوی.

rstم - کماش را از گفتش باز نموده و مانند فیلی مست که بیداد
هندوستان بیافتد فرباد زد آری با همین کمان چشم اسفندیار روئین تن
را کور نمودم.

جانکاس - آیا با همین کمانی که اسفندیار را کور نمودی با من هم
خواهی جنگید.

rstم - این کمان هنری ندارد بلکه این بازو و مهارت من است که همه
چیز را بهم می دوزد برای آنکه بدانی این کمان هنری ندارد اینک این
کمان را بگیر و اول تو تیر هائی را که میخواهی بیانداز سپس چندین تیر
که بعضی نوکشان آهنی و بعضی از طلابود از توبه که در کمرش آویخته
بود در آورده بدست جانکاس داد.

جانکاس - دست خود را عقب کشیده و از جیب شلوارش بلک لوله کوچکی که چند سانتیمتر قدش بیشتر نبود در آورده گفت خبر من آشنا باین کمان نیستم و آقدرها قوت و زور ندارم که آن را بکشم چون جنه من کوچک است تیر و کمان من هم این لوله است.

رستم آن لوله را گرفته بدقت سر و ته آنرا وارثی نموده چند دفعه آنرا در کف دستش وزن کرده و با صدایی استهزاء آمیز گفت این چیست؟
جانکاس - این بمنزله تیر و کمان من است.

رستم - با این لوله با من خواهی جنگید؟
جانکاس - آری

رستم - با خشنگی تمامی گفت بسیار خوب با هر زهرماری که میخواهی با من بجنگ خود دانی آیا اول من حمله نمایم یا تو حمله خواهی نمود.

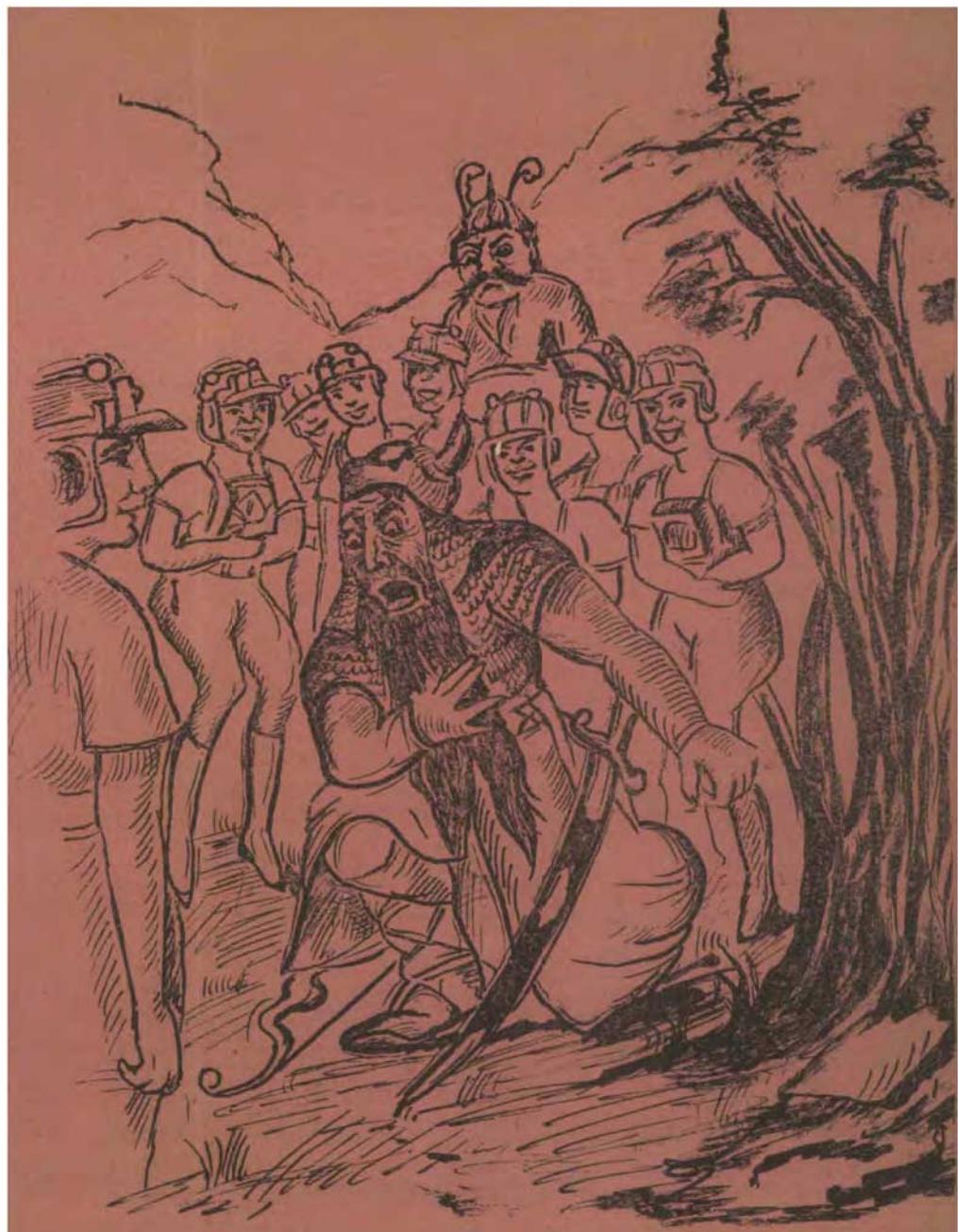
جانکاس - شما مقدم باشید.

رستم - پس آرزوی اینکه این لوله را بکار بیاندازی بکور خواهی برد.
جانکاس - چه عیب دارد.

رستم - پس هر کجا میخواهی برو بایست نا ضرب دست رستم را بدانی.
جانکاس - موار متورسیکلت خود شده و در دو هزار قدمی کنار دیوار
باغی از باغات دهکده که امروزه با اسم زیارت بابا راهدار معروف است ایستاده
فریاد زد من حاضرم !

رستم کاسه زانورا بزمین گذارده بپای دیگر نکیه کرده کمان را در دست چپ گرفته و تیری سه شنبه را درزه کمان گذارده و با غرضی تمام زمرا بکشید تیر رستم سوت زنان بجانب جانکاس روان شد اما جانکاس بچستی

و چالاکی از جلو آن تیر بعقب رفته و تیر رستم بهدف نخورد .
 خنده های شاگردان جانکاس عالت شد که رستم بیشتر عصبانی شده و بی
 آنکه مزاعات قواعد تیر اندازی را بنماید بیابی آنچه تیر در ترکش داشت بیانداخت
 اما جانکاس تمام آنها را باسانی از خود رد نمود همینکه رستم
 تمام تیر های ترکش خود را انداخت و هیچ کدام بجانکاس اصابت ننمود
 دسته هارا بطور افسوس بهم مالیه فریاد زد آه که دو چار جانور آن غریبی شدم !
 نوبت بجانکاس رسید جانکاس شاگردانش را مخاطب ساخته گفت
 از اطراف رستم دور شوند آنوقت لوله را که نشان رستم داده بود از جیب
 خود درآورده و محاذی نقطه که رستم ایستاده بود گرفته و فشار مختصراً
 بآن ڈاد از میان آن اوله دانه کوچکی که بچشم هم سخت دیده میشد درآمدہ
 و درست مقابل روی رستم بزمین خورد و کازی از زمین متلاعده شد .
 رستم که هنوز منتظر بود تیر اندازی جانکاس شروع شود سپرشن
 را بروی سرش کشیده فریاد زد ! زود بآش معطل چه هستی
 جانکاس - در ترکش من فقط یک تیر بود و آنرا انداختم
 رستم خواست حرفی بزنده عطسه بر او عارض شده همینکه
 رقت دهنش را باز کند عطسه دیگری زد دست ببینیش برد باز عطسه زد بهر
 ظرف میزفت عطسه میزد مینشست بر میخاست عطسه میزد کمرش راخم
 مینمود راست میشد عطسه میزد و آب دماغش بی اختیار بر سر و صورتش
 جاری شدو در یک لحظه شدت عطسه کاری بروزگار او آورده بود که از جان
 بستوه آمده و در گوشة برز مین افتاد ولی عطسه دست از گریبانش نمیکشد
 و صدای غرش و نفیر آن در میان کھسار پیچیده مثل رعد در وسط دره ها
 طنبین انداز میگشت .



عظیم کاری بروزگار او آورده بود که از جان بستوه آمده بود

رستم از کثرت عطسه و آبهاییکه ازدماغش میآمد در اندک لمحه
چنان مستاصل شده بود که هیچکس باور نمینمود این همان رستم دلاوری
است که چند دقیقه قبل میخواست با تیرهای کمان چاچی خود جانکاس
را بدیوارهای باغات دهکده بابا راهدار بدوزد .

با آنکه تمام قوای خود را جمع نموده و سعی داشت تا آخرین حد
امکان در مقابل حریف ش مقاومت کنندولی احساس نمود که نزدیک است
امعاء و روده هایش از زور عطسه بالا آید و با زبان بی زبانی و اشاره دست
بجانکاس فهمانید که اگر او را از آن بلیه نجات ندهد تلف میشود جانکاس
بر حالت ترحم نموده و مقدار کمی از گرد سفید رنگی که در قوطی کوچکی
داشت بد ماغش ترقته و گفت نفس های متندی بکش از استنشاق آن گرد
مانند آبی که بر روی آتش بر بزند رستم آرام گرفت و عطسه زدنش موقوف
شد آن وقت همچون ماتم زدگان مدتی چنان باشمه بر روی زمین نشسته زانوهای
خود را در بغل گرفته و سریجیب تفکر فرو برد و بی شک در کار این بچه
میمون هائیکه او و ملازمش رامقهر نموده بودند فکر میکرد و با خود
می گفت محال است انسان اینطور عناصر اربعه را بتواند مطیع خوش بسازد
و آرزو میکرد که بتواند بعد از این دشمنان قوی بینجه خود را مغلوب سازد .
رستم با خود می گفت : من از هفت خوان با زور بازو و قوت قلب
گذشتم ولی چنین عجایبی را که اکنون مشاهده میکنم ندیده ام واقعاً
اگر این مردمان آدمیزاد هم باشند یقینا در کارشان جادو و طلسمی است و
بایستی از این بعد دوستانه بکشف اسرار آن طلسم آگاهی حاصل نمایم
سپس از زمین بر خاسته با دامن جبه اش سر و صورت را پالک نموده و با
تبسمی که تمام دندانهای بزرگش را نمایان میساخت بجانکاس گفت :

ای دلاور ! تا امروز کسی نتوانسته بود مرا اینطور زبون و مغلوب سازد و تو اول کسی هستی که بر من سبقت گرفتی میخواهم بسلامتی تو و همراهانت شراب بخورم . آری زنکیانو ماشراپ و کباب فراوانی میخواهیم میخواهم آنقدر با این دلاور و همراهانت شراب خورده و بعيش و نوش پردازیم که در داستانها بازگویند .

لکن با طناً رستم مایل بود در کار جانکاس حیله بکار ببرد و کاری نماید که جانکاس و همراهانت مست شده و او از اسرار طلسمی که در کار آنها است آگاه گردد .

جانکاس دانست که چون رستم دانسته از راه قوت و نیرومندی نمیتواند برا او غالب گردد میخواهد بحیله و تدبیر بر او فائق شود با خود گفت : پهلوانیش را دیدم اکنون نبرد دیپلوماسی اورا هم خواهم دید استادانه اشاره بهمراهان خود بنمود و در جواب رستم گفت ماهم از این توفیقی که نصیبمان میشود مسروریم و مباراکات میکنیم که شبی با رستم داستان پهلوان بسامی تاریخ باستان هم پیاله بوده باشیم اما چون از اینجها تا شهر سیستان راهی طولانی است و اسبی که زنکیانو سوار آن بشود نیست تمنا میکنم مهمانداری را بعهده من و آگذارید رستم نظری بسبیلهای پائین افتداده ورنک زرد ابیوی زنکیانو انداخته بخاطر آورد که تا ملازمش بخواهد خودش را بسیستان برساند چند روز طول میکشد از اینجهت دعوت جانکاس را پیذیرفت .

جانکاس گوشی تلفون‌هی سیمی را که همراه داشتند برداشته و بیکی از مرآ کزایستگاه طیارات سریع السیر اطلاع داد که طیاره را که بمنزله بارکش‌های قرن بیستم بود آنجا بفرستند چون رستم و زنکیانو اطلاعی

نداشتند که انسان می‌تواند در فضا پرواز کند.

رستم در فکر انجام و نقشه کار خود بود و می‌اندیشید که با چه حبله و راهی می‌تواند بجانکاس سلطگرد وقتیکه قدکوتاه و اندام ضعیف‌جانکاس و همراهانش را نسبت باندام درشت و هینکل مهیب خود مقایسه نمود از فتح و غلبه خود مطمئن گشته و همی خواست با یک جست و خیز آزان را یکی یکی بچنگ آورد و سرهاشان را مانند سر گنجشک از تن بکند اما وقتیکه غلتبین اسب بی نفس را روی زمین‌ها و شکست خود و رخش را در آن مسابقه بخاطر می‌آورد قدری از حدتش کاسته و آرام می‌گشت.

طولی نکشید که صدای همهمه طیاره در فضا پیچیده و از دورسیاهی آن مثل عقاب نیز بالی از افق نمودار گردید هرچه طیاره نزدیکتر می‌شد رنگ و روی رستم هم بیشتر می‌پریدولی برای آنکه حریف را مرعوب سازد داشان سیمرغ را بخاطر آورده طیاره را بجانکاس نشان داده گفت:

سیمرغ! سیمرغ! این پرنده خدمتگذار است که بیاری من آمده و در یک لحظه کار همه را می‌سازد دیگر بروید بفکر چاره باشید!

جانکاس گفت چیزی نیست ما او را خواستیم و حالا آمده است رستم - مبهوتانه نظری بقد و بالای جانکاس نموده با خود گفت

باللعجب این مرد در آسمانها هم دست دارد.

زنگیانو از وحشت و ترس خود را بعقب آن درخت کشیده منتظر وقوع و سانجه عظیمی بود.

طیاره با آرامی بزمین نشست رانده آن از میانش بروی زمین جستن کرده بجلو جانکاس آمده بطرز نظامی سلامداد رستم برای اینکه از شهر بمن خلاص شود با نظری صمیمانه متوجه قرص آفتاب گردیده و عاجز آنهنجات

خود را از جادو و پلیدیهای این پتیارگان زیان‌کار می‌طلبید.

جانکاس فرمان داد ماشین تجسم ارواح و اجساد مردگان را در میدان آن طیاره بگذارند و سپس رستم تزدیک شده گفت چون بسرزمینی خواهی رفت که تا اینساعت احدي از شما با آنجا قدم نگذارد ه طاقت و تحمل مشاهده عجایب آنجارا نداری باید چشمان تو و ملازمت را بیندم تا با راحت خیال بمنزل من در آئی

رستم اول از این پیشنهاد بعنایت خشمگین شده می‌خواست بانوک خنجر جگر جانکاس را ببرون آورد ولی پس از آن دیشه جز تسلیم شدن چاره ندید چه فکر می‌کرد همینکه بخانه و منزل آن اشخاص ورود کند بهتر می‌تواند با سرار و طلسی که آنها را این اندازه نیرومند نموده است بی ببرد.

همینکه چشمان رستم و زنگیانو را بستند هر دو نفر را در طیاره نشانیده و تأکید نمودند که از باز نمودن چشمانشان خودداری نمایند رستم آهسته سر را بگوش زنگیانو گذارد گفت العذر الحذر از اینکه در موقع پرواز سیمرغ نام آهور مزدara بزیان جاری سازی اگر چنین غفلتی نمائی همه خاکستر خواهیم شد.

جانکاس باویانور طیاره آدرس دار العلم شهر زنگیانارا که در آنوقت بعای (سیستان حالیه) نمایه خواهد شد گفت ماهها از توجلوتر میرویم و تو این اعمال و اتهال را با آنجا برسان

طیاره نفیر زنان و پرواز کنان در آسمان اوچ گرفت ولی جانکاس و شاگردانش بالهای خود را بشانه ایشان وصل نموده و آهسته بدون سرو صدا پرواز در آمدند

جانکاس که نا آنوقت سعی میکرد احدي بجز شاگردانش از خبر تکمیل
اختراع مهمی که نموده بود آگاه نشود در موقع خواستن طبیاره برای اعزام
رستم و زنکیدانو دچار اشتباهی شد که بعد ها به هیچ قیمتی نتوانست آنرا
جبان نماید و همین یك اشتباه در یک لحظه تمام سکنه اقطار عالم را بجنب
وجوش درآورد و بوسیله بی سیمهها فوری بتمام دول و ممل عالم خبر کشیات
محیر العقول اور سید .

نا آنوقت هیچکس باور نداشت که جانکاس بتواند از اختراع خود برای تهیه ماشین احیای اموات نتیجه بگیرد و بعد از اینکه ماشین موفقیت خود را در اینمسئله بثبوت رسانید جانکاس بدون آنکه عاقبت کار را بیندیشد یک نفر طیاره چی ناشناسی را دعوت نموده و در حقیقت اسرار خود را در پیش وی فاش کرد و همین اشتباه بعدها در درس‌های بزرگی برای او تولید نمود که شر حش شنیدنی است.

همینکه طیاره‌چی از تمام قضایای شگفت انگیز ماشین و عملیات جانکاس آگاهی حاصل نمود بمجرد آنکه از زمین بلندشد بی درنک از بالای آسمان بوسیلهٔ بی سیم، خبر این اکتشاف عجیب را یکی از مرا کز اطلاعات بیبلغ زیادی فروخت.

طیاره که رستم و زنگیانورا حامل بود هنوز قسمتی از راه را بیشتر طی ننموده بود که در یک لحظه ساکنین کرده زمین از اخباری که نبایستی با آن فوریت مطلع شوند مستعد نظر گردیدند.

بدیهی است از انتشار این خبر یکدفعه دنیا وضعیت دیگری بخود گرفت. تمام امور مردم دگر کون شد. طرز معاملات تغییر یافت. کلیه اشیاء و اموال منقول و غیر منقول ترقی فاحش نمود. عموم از پیر و برنا

شکوچک و بزرگ از خوشحالی و سرور دست یکدیگر را گرفته در معاشر میرقصیدند. سالخور دکانی که هر لحظه انتظار مرگرا داشتند ذوق زنان جشن گرفته همیگر را میپرسیدند.

همه جا صحبت جانکاس و اختراع عجیب‌بود ماشین اختراعی اورا بزرگترین کامیابی‌های شهر در زندگانی میدانستند.

ساعت بساعات انبوه و جمعیت‌های مردم رو بازدید میگذارد تمام صنوف و اعضاء دائمی دست از شغل و کسب خود کشیده بی اراده برآ افتاده از یکدیگر میپرسیدند: «بعد از این وضعیت زندگانی چه صورتی بخود میگیرد؟»

علماء و دانشمندان درجه اول بابهت و حیرتی زایدالوصف بفکر آنیه زندگانی افتاده بعضی بین اختراع خوشبین و بعضی این اختراع را خیانت بعالیت بشریت دانسته و صریحاً میگفتند که صاحب این اختراع بزندگانی مردمانی که در قید حیات میباشند لطمه عظیمی وارد ساخته است چه اگر بناشود مردکان زنده‌شوند، یکنفر هوس ران میتواند با یک ماشینی صدها میلیارد امواتی را که از هزاران قرن بانطرف در عالم زندگانی داشته‌اند بقید حیات در آورده و در صحنه عالم سردهد و این عمل از عmom خلق سلب آسایش و راحت مینماید.

بعلاوه همینکه مردم دانستند که دیگر مردنی در کار نبست طمع و آشناز صده قابل شده و قسمی بزندگانی علاقمند میشوند که از هیچ جنایتی روگردان نخواهند بود.

و عاقبت امور دنیا مانند دریائی که منجمد میشود را که مانده و زندگانی پسر بمحاطه عظیمی دچار خواهد شد.



هیله چمان سرتم وزنگیا نور استند هر دو نفر را در طیاره نشانیده
و تا کید نمودند که از باز نمودن چنان شان خودداری نمایند .

اما سایر مردم کاری باین مسائل نداشتند و فقط خوشحال بودند از اینکه انسان موفق شده دریچه از اسرار خلقت و حیات و ممات بگشاید و معتقد بودند که آنچه علمای اجتماع راجع به مخاطره بشر از این اختراع اظهار می دارند تمام از راه حسد و رزی است چه خودشان با ادعاهای زیاد بفکر شان هم نرسیده بود که چنین اندیشه را پیر و راند تا چه رسید بر اینکه با اختراع چنین ماشین عجیب و غریبی موفق گردند که آنرا از فکر بعمل در آورند.

در اندک وقتی صدها هزار تلویزیون بکار آفتد و از اطراف دنیا اشعه های غیر موئی مختلفی با اطراف طیاره که رستم وزنکیانور ادر آن گدارده بودند پراکنده می شد و قبل از آنکه طیاره بمقصد بر سد جرائد تمام نقاط دنیا عکس رستم و وزنکیانور اکه در طیاره بوسیله رادیو گرفته شده بود در صفحات خود گراور کرده نشر داده بودند.

آسمان وضعیت غریبی بخود گرفته و شاید تا آندیقه هیچگاه آنطور آسمان مورد توجه بشر واقع نشده بود. خلاائق از روی در بابها جزایر و خشکی کوچکترین حرکات مهمانان جدید الورود را با تلویزیون های شخصی مبین بینند.

چون رستم قول مردانه داده بود که با چشمهاي بسته بمنزل مهماندار خود وارد گردد . با آنکه در میان طیاره از برای او هیچ قسم تفتیش و گیرو داری نبود و با کوچکترین اشاره میتوانست از زیر آن دستمان عجایب دنیا را مشاهده نماید معذلك ابدأ حركتی ننموده و مانند سد سکندر پشت را بعقب طیاره داده ساکت و صامت باستماع صدای یکنواخت موتور طیاره مشغول بود .

لکن زنکیانو با همه ترس و بودنش چون کنجه‌گار و در هر چیزی متوجه
بود آهسته گوشة دستمال را یکطرف نموده و بر عتی تمام اطراف خودش
رادیده و با ترس و لرزی بسیار و صدای ضعیفی گفت ای ولینعمت سخت گر
افتادیم ما در بالای آسمان بست این ناکسان با بدترین وضعی تلف
خواهیم شد!

رسم کفت: مگر چشمان را باز نمودی
زنکیانو - من خودم باز ننمودم بطور اتفاق باز شد

رسم - چه دیدی؟

زنکیانو - من تابحال خیال مینمودم که فقط همین سیمرغی که مارا
با سماں بلند نموده میتواند آدمیزادر از زمین بلند کند اما برخلاف تصور
ما صدها هزاران نفر را می‌بینیم که مانند کبوتران آزادانه در اطراف ما
در پروازند و مخصوصاً بیشتر توجهشان بما می‌باشد و همه بیکدیگر مارا
نشان میدهند

رسم - بی شک در کار من سحر و جادوئی بکاررفته است
زنکیانو - زیانش را جو بده و از ترس چشمها بشرا بهم گذاشت
در همین موقع چیزی که بیشتر از همه موجب حیرت و شکفتی بود
در ظرف چند دقیقه مخالفین اختراع جانکاس اعتراضات شدید خودشان را
که حاوی نکات و مطالب ذیل بود تقدیم دایره تنظیمات عمومی نمودند
(۱) هر کس اختراعی نمود یا یکی از مشاغل غامضه طبیعت را
کشف کرد بدون آنکه منافع و آسایش بشر را در نظر بگیرد حق ندارد
اختراع خود را بعرض عمل گذارد و شایع نماید زیرا اساساً اختراعات
بر چند قسم است.

اول اختراعاتی است که عموم خلق از آن استفاده می‌برند.
این قسم اختراعات باستی با تشویق و اقبال عامه بورد عمل
گذارده شود.

دوم اختراعاتی است که هم مفید فوایدی است و هم ضررهای دارد
در این قسم اختراعات هم باستی قبل جنبه فوائد و مضار آن را
سنجدید در صورتی که منافع از مضارش بیشتر است مختراعش از آن
استفاده ببرد.

سوم اختراعاتی است که از اول تا آخر برای مردم ضرر واقع می‌شود
در این صورت بر علوم واجب است که ریشه‌این قسم اختراعات را قبل از آنکه
متداول گردد از بین و نه برکنند که نه از مختراع و نه از آن اختراع آثاری باقی بماند.
اختراع جانکار از این قبیل اختراعاتیست که بجز ضرر و خسارت
و هرج مرج بین ساکنین کرده ارض نتیجه ندارد.
زیرا :

(الف) آگر بنا شود اموات زنده‌شوند کدام قدرت می‌تواند مردمانی را که در قرنها بیش در حال نوحش و بربایت در این عالم میزیسته اند
متمند و مبادی آداب کرده و باصول زندگانی قرن بیست و دوم آشنا ساخته
و از آنها تکا هداری کند، ؟

(ب) تجدید حیات مردگان سبب بی‌نظمی عظیمی خواهد شدچه
عموم مردگان در عالم صاحب اموالی بوده اند و این اموال صدها هزار
دفعه تغییر صاحب داده در این صورت تزاع بین اموات و زنده‌گان و
اموات با اموات در میگیرد و هر کسی اموال منتقل و غیر منتقل را مال
خود میداند در صورتیکه محقق هم هست.

(ج) دنیای کنونی گنجایش مردمانی بیشتر از ساکنین حاضرهاش را ندارد و این کسانی که زنده می‌شوند در کجا و چه مسافتی بایند بست کنند؟
 (د) سالها بشر رنجها متحمل گشته تا نسل حاضر را از آدمهای نخبه و اصیل انتخاب نماید و این موقبیت را که احراز نموده چگونه ممکن است دستخوش اختراع بکنفر هوس ران قرار گیرد نسل و نتاج کامل فعلی را دچار هرج و سرج نژادی نماید بنا بمطالب مذکور در فوق جانکاس معلم دارالعلم شهر زنگیان را که جاهلانه با خtrag ماشین تعجب اجساد رواح مردگان پرداخته

با ایستی محکمه شود مگر آنکه دلایلی مشعر بر رجحان وجود این اختراع اظهار کند که مورد قبول محکم صالحه واقع گردد.

همینکه اعتراضات باداره تنظیمات عمومی واصل شد رئیس آن دایره کوشی تلفون بی سیم را برداشته جانکاس را که در آسمان پرواز می‌کرد مخاطب ساخته و سوال نمود این چه هرج و سرجی است که راه اندادخته چرا قبل از آنکه نتیجه عمل ماشین خودت را بسنجی آنرا مورد استفاده قرار دادی سپس اعتراضات مخالفین او را یکی بیکی برایش بیان نمود.

جانکاس از انتشار آن خبر که فوق العاده بکنمانش علاقمند بود دچار وحشت شده و متغیر بود که آیا چه کسی آن خبر را انتشار داده و از رئیس تنظیمات سوال نمود که این خبر از چه ناحیه منتشر شده است؟

رئیس تنظیمات با صدای تمیز آمیزی گفت: تمام دنیا الساعه مشغول تماشای ماشین اختراعی تو و دو نفر مردی که زنده نموده ای هستند و کسی نیست که از این خبر با اطلاع نباشد.

جانکاس - این توجه مردم و اعتراضات کسانیکه اختواع مرا
مضر بحال بشریت دانسته اند از راه جهالت است و این اختراع قابل
اینهمه طول و تفصیل را ندارد.

رئیس تنظیمات - عجالتاً بشما مر میدهم تاروز محاکمه ماشینی
را که اختراع نموده ای با دو نفر مردی که زنده شده اند در تحت نظر این
اداره بگذاری.

جانکاس - نمیتوانم این فرمان را بپذیرم زیرا با دو نفر مردی که
زنده شده اند قول داده و قرار گذاشته ام که امشب مهمان من باشند
رئیس تنظیمات - سر اینکار جا هالانه تو تمام اوضاع دنیا تغییر
نموده و انقلاب عظیمی سرتاسر کرده ا فرا گرفته و من بر حسب مسئولیتی
که دارم نمی توانم این عمل را سرسری پنداشته واخ تعقیب آن صرف نظر
کنم اگر بمیل و رغبت خود ماشین و آن دونفر آدم را تحويل ندهی طیاره چی
امر می دهم که آنچه در طیاره دارد تحويل مأمورین تنظیمات دهد.

جانکاس - کسی بدون حکم قانون نمیتواند چنین دستوری صادر
نماید و طیاره چی هم چون اجیر من است تا خدمت مرا انجام ندهد نمیتواند
خدمت دیگری را قبول نماید.

رئیس تنظیمات - امواج تلفون را تغییر داده طیاره چی را که
حامل رسم و زنگیانو و ماشین اختراعی جانکاس بود صدا زد.
طیاره چی - کجا است!

رئیس تنظیمات - اینجا دایره تنظیمات است کجا میروی چه چیز
هارا در طیاره حمل مینمایی.

طیاره چی - شهر زنگیانا بادرس دارالعلم آنجا میروم در طیاره ام

ماشینی است که مرد زنده مینماید و بعلاوه دو نفر مرد افسانه مانندرا که
ماشین آنها زنده نموده همراه دارم،

رئیس تنظیمات - چه کسی اینها را بتوداد که حمل نمائی
طیاره چی جانکاس معلم

رئیس تنظیمات - آیا این مطالب را در حضور قضات و جانکاس
اقرار میکنی؟

طیاره چی - ابداییک کلمه هم نخواهم گفت.

رئیس تنظیمات - بچه جهت

طیاره چی - آقای رئیس کسیکه اموات را زنده میکند البته همینطور
باسانی میتواند زندگان را بعالی ابدی بفرستد من جرأت چنین شهادت دادنی
را ندارم صلاح شما هم نیست که چنین کیرانعیب نمائید

رئیس تنظیمات - ای مرد مرا میترسانی در اینصورت بنام قانون
بتو امر میدهم در عوض آنکه بشهر زنگیانا بروی بفوریت به میدان مرکز
تنظیمات عمومی نزول نما:

طیاره چی - آقای رئیس تنظیمات عمومی البته تصدیق می کنید
وقتیکه امر میدهید بنام قانون باید یک همچنین قانونی هم وضع شده باشد
از شما می برسم که آیا یکچنین ماده قانونی وجود دارد که اگر دونفر مرد
زنده بشوند آنها را توقیف نماید اگر جانکاس معلم همین اعتراض را
بشما نماید چه حرف حسابی در مقابل اعتراض دارید؟ و دیگر آنکه
در قانون مرد زنده کردن جرم شناخته نشده است تقابل تعقیب جزائی باشد
رئیس تنظیمات - کمی سکوت نموده و اینمطلب را صحیح یافت

طیاره چی - بالاخره چه فرمان میدهید.

رئیس تنظیمات - بسیار خوب شما با نجاعم فرمان جانکاس بپردازید
و خط سیر سابق خود را ادامه دهید.

همان لمحه امواج کوتاه دیگری را که متصل بنمره تلفون مدعی
العموم بود بگرفت.

در همین موقع طیاره که حامل رستم و زنگیانو بود ببالای شهر
زنگیانا رسید فی الواقع آنجا شهر نبود بلکه نمونه از بهشت برین بود
شعاع آفتاب بعمارت و مناره های بلورینی که مانند آفتاب میدرخشید
تابیده و نلالو شگفت انگیزی داشت.

فوارهاییکه با قسم مختلف ترشحات آبرا در فضای شهر پر آکنده
مینمودند بر شکوه و عظمت آشهر میافزود.

در بالای هر فواره بواسطه تابش شعاع آفتاب دابره قوس فرحی تشکیل
یافته و گوئی آسمان را بالوان مختلفی رنگ آمیزی نموده اند.

داستی این شهر که آکنون دو نفر مهمان تازه وارد از آن عالم
بدانجا ورودی نمایند نمونه از قدرت نمائی های فکر و عمل انسان میباشد
همه چیزش از در و دیوار گرفته تا زیر زمین و آسمان پر از عجایب و
غرايب است.

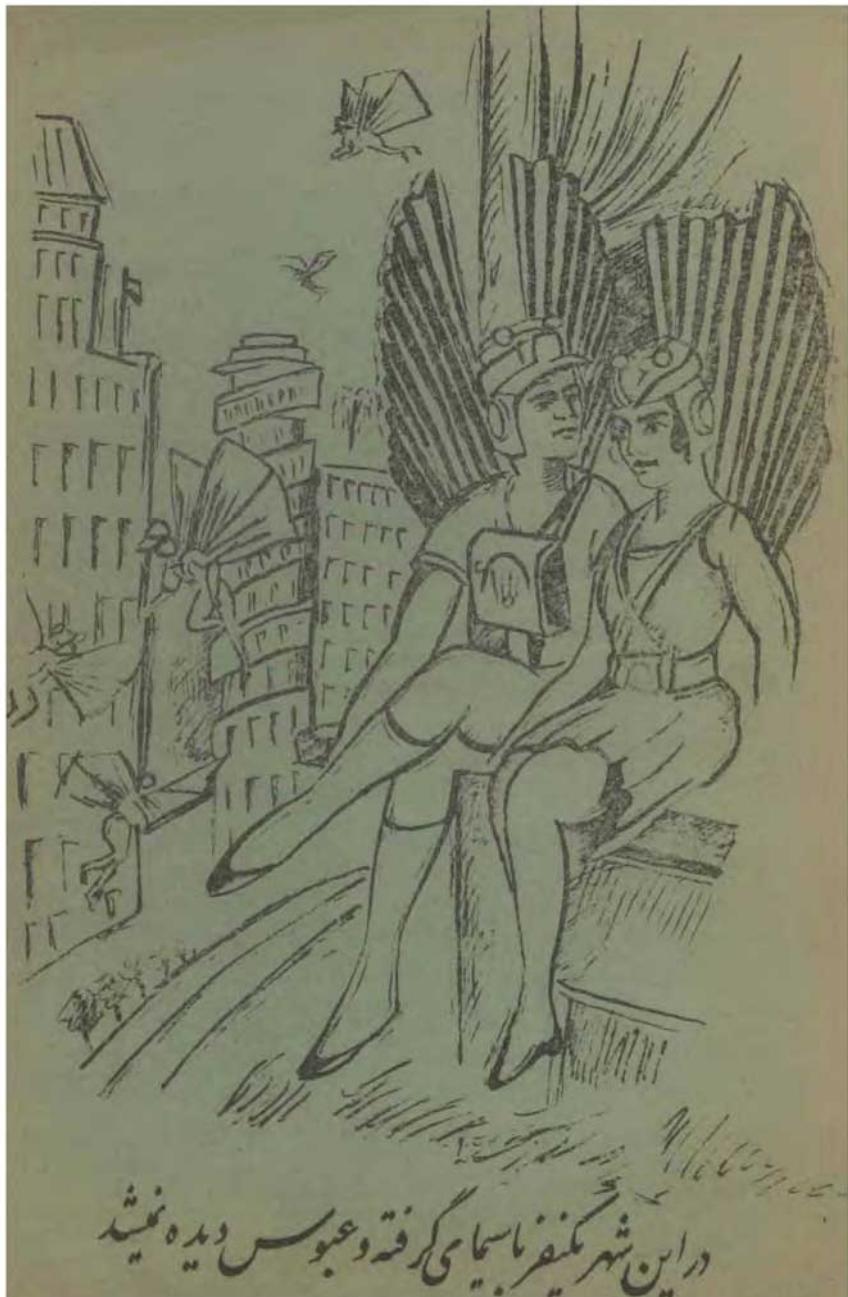
در هر چندی از یک قسمت شهر نسیمی وزیده و عطر ملایمی
در خیابان ها و کوچه ها پر اکنده میشود لحظه بلحظه این بوی های خوش
معطر تغییر یافته و شامه ساکنین این شهر را نوازش میدهد.

هیچ صدائی که موجب اختلال حواس واقع گردد استماع نمیشود
چه بوسیله ماشین های قطع جریان هوا از هر صدائی جلوگیری شده
و گوئی سکوت محض همه جارا فرا گرفته است.

ساکنین شهر با تغییر امواج تلفون‌های بی‌سیم و بوسیله تلویزیونها
از فرسخه‌ماضت در حالتی که یکدیگر را مشاهده می‌نمایند باهم صحبت
میدارند.

در اینشهر یکنفر با سیمای گرفته و عبوس دیده نمی‌شود و همه
خوشین، خوش حالت و خون‌گرم‌اند همه خوشکل و وجیه و خوش
اندام‌اند هر کسی وظیفه دارد که اعمال یومیه‌خود را یاد داشت نماید ایدآل
همه این است هر چیزی را بعد کمال برسانند در روز و شب ساعی‌اند که
قسمی رفتار نمایند که نه کسی را محزون کنند و نه خود محزون شوند
روی‌هر قته آثار خوشی و سرت از درو دیوار این شهر می‌بارد
طیاره حامل مهمانان جانکاس در بالای این شهر با عظمت و
شکوه که نهونه کاملی از قدرت نمائی‌های بشر بود چرخی زده و چون
بمقابل دار العلم رسید با هستگی مانند پروانه که بروی گلهای باستان
بنشیند در محوطه چمن زاری که بمنزله جلوخان دار العلم بود نزول کرد
جانکاس باستقبال مهمانان شتافته و با تفاوت چند نفر از شاگردانش
داخل طیاره گردید و با آهنگ ملاطفت آمیزی رستم را مخاطب ساخته
گفت ای رستم بهلوان ای مهمان عزیز! اینک بخانه من نزول نمودی
قدومت مبارک باشد آیا اجازه میدهی دست را بگیرم از دون سیمرغ
پائین بیائی!

رستم - نفس راحتی کشیده دستش را بدست جانکاس داده با تفاوت
سایرین از پله کان طیاره بزر آمدند.
جانکاس - دستور داد که باحتیاط کاملی ماشین احیای اموات را
هم بسالون دار العلم نقل نمایند.



در این شهر گنفرا سیماگی کرد و عروس دیده نمیشد

در همین لحظه نیم خنکی سر و صورت رستم و زنکیانو را نوازن
داد و از استیضمام بُوی معطری که شامه را مست نمود گرفتگی خاطرشنان
بسرو و انبساط مبدل گردید.

رستم - آیا موقع این رسیده است که چشمهايم را بگشایم؟

جانکاس - جلو آمده چشمان رستم و ملازمتش را بگشود.

رستم - قدری چشمان خود را مالیده باطرافش متوجه گشت عالمی

دید غیر از آنچه دیده و شنیده بود در و دیوار زمین و آسمان بلکه هر چیزرا ما فوق تصور و خیال خود دید مانند کسی که خواب خوشی میبیند و مخیله اش قابل تحمل آن همه مشاهدات را آنداشته باشد. دستها را بشقیقه ها گذارده بروی چمن های سبز و خرمی که سطح آنمحوطه را پوشانده بود نشسته و متوجه اینه بازچه در جلوش نمایان بود نگریسته و باطنها با خود میگفت واقعاً همه چیز این عفریت زادگان بعد کمال امتحان سپس از این تصور پیشیمان شده گفت باز هم هر چه باشد ما که آدمیزاد هستیم چیز هائی داریم که اینان زدارند و تمام این عجایی که من مشاهده مینمایم در مقابل مردانگی و شجاعت و روحی آلاش آدمیزاد به بیچه تی ارزد و شاید اینها همه بیک سر ناچیزی مربوط است، که اگر آهور مزدا را کک کند اساس و بنیان تمام این پلیدی ها را واژگون خواهم نمود. در همین موقع نظرش بماشین فیلم برداری که در همه جا اورا در مقابل خود دیده بود افتاده و با غصه تمام رویش را از آنماشین گردانیده از جانکاس پرسید اینجا کجا است؟

جانکاس - اینجا شهر زنکیان است.

رستم زنکیان؟ وطن من سیستان؟

جانکاس - بلی

رستم - در داش کفت چنین چیزی ممکن نیست این مرد دروغ میگوید! اگر اینجا همان وطن من سیستان است پس آندیوارهای گلی آن زمینهای خشک آن فضای پر از ترد و خاک آن هوای گرم . آندردامن قوی هیکل ریش در ازش چه شدند نه! اینجا سیستان نیست اینجا شهر عفریتان و دیوان است یا جایگاه پریان .

جانکاس گفت مدتی است که همراهان من در آنجا (سالون دارالعلم را نشان داد) در انتظار ماهستند. اگر رفع خستگی شده بهتر این است آنها را از انتظار در آوریم رستم با کراحت خاطر گفت کویا منظرین ما همان کسانی اند که کمی پیش آن خنده‌های کستاخانه را مینمودند.

جانکاس - آنها همه وقت مؤبدانه باشمار و ببر خواهند شد
رستم از زمین برخاسته بجلو افتاد و جانکاس و زنکیانو از عقبش داخل سالون شدند

سالونی که برای پذیرائی رستم تعیین شده بود از آخرین شاهکار هنرمندانهای معمار آن قرن بیست و دویم بود. در تعریف و توصیف این بنا همین بس که با حرکت چرخ کوچکی که خیلی شبیه بروول اثومبیلهای قرن بیستم بود آن بنا بچندین طرح و طرز تغییر شکل می‌یافتد و بعلاوه مانند آفتاب حرکت داشت درجه حرارت هوا بیش همیشه بیک حد معینی متوقف بود و گرما و سرمای شدید هم نمیتوانست در هوای معتمد آن دخالتی نماید و همچنین اختیار بلندشدن از سطح زمین در دست انسان بود و باندک فرمانی متجاوز از صد متر از زمین بلند میشد در میان ستونهای حیرت انگیزش از عقب شیشه‌های قطور بلورین جریان آبهای زلالی

نمایان بود و مشاهده جست و خیز و حرکات دلچسب صدھا قسم ماهی های
الوان موجب شگفتی هر بیننده میشد.

نقشه آسمان را با حرکات شبانه روزی کره شمس و قمر و سایر
ستارگان سیار و ثوابت بنوعی استادانه بر طاق آنسالون بطور مصنوعی ساخته
و ترتیب داده بودند که انسان تمام اوضاع کرات فلکی را بی آنکه کوچکترین
اشتباهی روی دهد دیده و بدین قسم بی بگردش افلاک میبرد
مع التأسف در عوض آنکه رستم از این عجایب و غرائبی که بدت
همنوغان خودش صورت واقعی یافته بود لذت برده و بعلم و معرفت سر
تعظیم فرود آورد مانند آنکه لانه زنبور را می بینند تمام فکر و خیالش را
با این مسئله معطوف کرده بود که از چه راه میتواند بی با مرار آن طلس
ببرد یا بچه نوعی ممکنست موفق گردد شیشه عمر جانکاس را بدت آورد
و آن را یکباره بزمین زده عالم و خودش را از این پتیاره نجات دهد !
در همین موقع که رستم غرق اینگونه افکار بود حاضران مجلس
بکوچکترین حرکاتش متوجه بوده و ناگفته بی، بخیالش میبردند. زنگیانو
دست بر سینه ادب گذاردۀ مانند مجسمۀ درجلو و لینعمت خود ایسناه
گوش بفرمان بود و ماشین فیلم برداری به آهستگی حرکت مینمود و
فیلم مهم علمی را که شاید تا آن تاریخ ساقه نداشت بر میداشت عیال و
دخترهای جانکاس و عده از دختران ماهر وئی که در آن دارالعلم تحصیل
مینمودند همچون طاوسان مست خنده کنان و رودنمودند.

_RSTM - از مشاهده تنبلورین و صور تهائی و جیوه آنها هاج و واج
مانده قلبش طپیده نزدیک بود عقل خود را بیازد چندین دفعه سبیله ای خود
را بدون اراده با دو انگشت تابیده و آنجه خواست خود داری نماید

ممکنش نشد و با خستگی و ضعف بر روی کرسی محکم بزرگی که برای نشستن او گذارده بودند بنشست و در دل خود میگفت واقعاً این مرد ننسان که تمام قدو و بالایش بیشتر از چند وجب نیست چه نجملاتی دارد چطور در ناز و نعمت و عیش و عشرت بسر میبرد من که رستم دستانم با آن همه زور و پهلوانی بلک لحظه زندگانی این مرد را در خواب هم ندیده ام آه آری این زنهای پری روی که مانند برک گله نرم و لطیف اند قابل پرستش اند بس از تسلط بر این گروه خدا نشناش چند نفر از آن ها را انتخاب و در اول آنها را خدا پرست نموده و بعد به زوجیت خود در خواهم آورد.

زنگیانوهم از زیر چشم همه جارا و رانداز کرده و غبطه میخورد و بیک لحظه نظر را از صورت و اندام آنها بر نمیداشت.

رستم باز بفکری که در باطنش سخت رسونخ یافته بود باز گشت نمود و بخار آور دکه اورا مقصدی در نظر است و قبل از همه کار لازم است بر اسرار ظلمی که در آنجا بکار رفته آگاه شده گریبان خود و مجھان را از چنگ آن عفریت زادگان نجات دهد و برای بدست آوردن این مقصود باید شاهکار همیشگی خود را بکار برد و پای ساقی و می و خنبی گران را در آن بزم باز کند و چون بازار مستی رونق گرفت آنوقت با زبان نرم و گرمی بحریف ضعیف الجنه و زبردست خویش راه باید.

سپس روی را بجانکاس نموده گفت ای دلاور فرمان ده تابزی بیاد امشب بیارایند و اشاره بخانمهان نموده و این فرشتگان حوری و ش پای کوبان و دست افشار بر قصد تا داد شادی و سرور بدھیم.

جانکاس زنگ ظریفی را که چون حلقه نقره بدبوار آویخته بود بکشید

فوری یکطرف دیوار سالوز بحرکت در آمده و مانند دولابچه که از هم باز شود درب آن باز گشته و میزهای کوچکی که رویشان از انواع مشروبات خنک و گوارا و خوردنی های لذیذ چیده شده بود مانند آنکه با داشته باشند برآه افتاده و هر میزی در جلو یکنفر از میهمانان نوقف نمود باز رستم نظری بزمیز و سقف سالون نموده با خودش گفت فی الواقع این شخص عجب قدرت ملانهایه دارد سپس دست فرا برده گیلاس شرابی را که رنگش همچون لعل یمانی و طعمش سبقت از شراب طهور میبرد با قطعه کبابی از روی آن میز برداشته گفت این گیلاس شراب را بیاد دوستی و وفاداری تو ای جانکاس دلاور سر عیکشم جانکاس و سایرین نیز گیلاسهای خودشان را پر از شراب نموده و بسلامتی رستم سر کشیدند چون رستم آن گیلاس را سر کشید بقدرتی آنرا گوارا یافت که هیچ وقت چنان شرابی خوشگوار و خوش طعم نیاشامیده بود و خواست برای دفعه دویم گیلاس خود را پر نماید اما میزها از جلوش رد شده بود در این هنگام یکنفر از شاگردان جانکان مطلب مهمی را که نزدیک بود جانکاس فراموش نماید بایماء و اشاره باوند کرداد و آن مطلب این بود که از رستم سؤال شود آیا این زندگانی را بهتر می بسندد یا زندگانی قرنهای را که در آن میزسته است ؟

جانکاس هم مایل بود این سؤال را بنماید اما پرسش آنرا موکول باشیم نمود که چون کله رستم از باده ناب گرم شود آنچه میخواهد بپرسد از اینجهت دو مرتبه حلقه معمود را بکشید و دیوار سالون بحرکت آمد و میز ها مانند دفعه اول برآه افتاد و هر میزی در جلو یکنفر از حاضران باستاند و هر کسی گیلاس خودش را پر از شراب نمود .

در این هنگام نظر جانکاس بزنکیانو افتاد که بدون آنکه لب
بشراب ترکرده باشد بی حرکت است سپس زنکیانو را نشان رستم
داد گفت اجازه دهید ملازم با وفای شما بنشیند و او هم در این شادمانی
شرکت کند رستم نظری غصب آلد بزنکیانو انداخته با خشمناکی تمامی
کفت: معمول ما نیست که با ملازم زمان خود نشست و برخاست کنیم
با او اجازه میدهم که از این محل خارج شود.

زنکیانو تعظیمی برستم نموده بی آنکه پشت برستم نماید عقب عقب
رفته از سالون خارج شد و بمحلی که میزهای متحرک از آنجا خارج میکشت
روان شد اما اشتباهآ چون نمیدانست که ممکن است چیزی باشد که
حایل بین هوای آزاد و اطاق باشد بی آنکه در را باز کند خواست از آن
خارج شود و شیشه بشکست و از صدای شکستن آن شیشه رستم وحشت
نموده از جای خود راست شد زنکیانو چند قدم بواسطه سالون دوید حاضران
از خنده خود داری نتوانستند و عنان خنده را سر داده معلوم گردید
rstم و هم زنکیانو تا آنساعات از وجود شیشه های درو پنجره هم بی اطلاع
بودند باز رستم خشم آلد نظری بدر و پنجره ها انداخته و در دلش گفت
این غفریت زادگان پتیاره چنان بر همه چیز و همه جا مسلط شده اند که
گویا در و دیوار زمین و آسمان با ما عداوت دارند.

جانکاس گیلاس خودش را بلند نموده گفت این گیلاس را هم بنام
دوستی و یکانگی بیاشامیم رستم هم گیلاس خودرا تا آخر سر کشیده گفت
من بعد با دوستان شما دوست و با دشمنان شما دشمنم لکن باطنًا با خود
میگفت ای پتیاره جادوگر: اگر روزی بچنگم بیاققی تورا خوراک مرغان
بیابان یا ماهیان دریا خواهم نمود.

غفلة چراغهای الکتریک سالون را روشن نمود هبج معلوم نگشت این روشنی زیاد از کجا آن سالون میتابد چه ذرات نوری که از سطح زمین بصف سالون تابیده از دیوارهابور مینمود بنوی بود که بهشم انسان نمی آمد و باین آسانی تاریکی شب نمیتوانست در محل سکونت مردمان آن روز سایه افکنده عیش آنها را تیره کند و فرقی بین روز و شب بگذارد.

پدر بیج مشروبهای جانکاس اثر خودرا بخشیده و سیمای خشمناک رستم که تا آن لمحه بهر چیزی بنظر بغض و عداوت مینگریست از هم باز شد و با نظر خردیاری بخانمهای که در آنجا نشسته واورا بدقتی تمام می نگریستند - گاه نمودو بعد جانکاس گفت آیا مشب در اینجا خواهی ماند جانکاس گفت بلی حالاش است و همین جا مهمان من خواهید بود رستم - تعجب نموده نظری بنضای روشن سالون کرده گفت چطور حالاش است؟

جانکاس - ا کنون بشما نشان میدهم سیس بآرامی انگشت بروی دکمه که در کنارش بود بگذارد و جریان الکتریک را قطع نمود .
تاریکی و ظلمت شب با آنچا مسلط شد در این موقع سرعت غربی بر ده سینمای اتوماتیک در سطح آنسالون کنیده شده و فیلمی که تا آنساعت از رستم برداشته شده بود نمایان گردید

در این قرن صنعت سینما بحد کمال رسیده برخلاف سینماهای قرن بیستم که هر چیزی را بکطرفه مانند عکسی نشان میدهد این سینما هر چیزی را عیناً از همه طرف نشان میداد و بدون آنکه چیزی از گذارش

هر موضوعی که از آن فیلم برداشته شده کم داشته باشد عیناً همان وقایع را نشان میداد و حتی علاوه بر انکسار اصوات بوی آنها و ریاحین و هر ایجنه خوش و ناخوش، اتفاقاً احتمان استشمام میکند.

دستم در مقابل خود منظره کوه پلنگان سیستان را که هزاران دفعه
برای شکار نخجیر و پلنگ در دره ها و قله هایش گذرا نموده و شب ها
در غار هایش بسر برده بود در مقابل خود دیافت با خود گفت : يا للعجب
در این اطق در زیر این سقف سحر انگیز کوه پلنگان چه میکند ؟ اینجا
کجا کوه پلنگان کجا ؟ چشم هارا مکرر بالانگشتانش مالیده عقلش بجای نمیرسید
ناگاه رستم در فضای آن سالون شبیه خودش را مشاهده نمود که
تکیه بدرختی داده و از جای نمی چندید و بعد خود را دید که از زمین بلند
شده چند قدم راه رفت و فرباد زد زنگیانو ! زنگیانو ! صدایش در کوه ها
منعکس گشته و کلمه زنگیانو زنگیانو شنیده میشد . از این مشاهدات
بهت و حیز نش بیشتر شده سخت تردید افتاد و در يك عالم وهم و تردیدی
فرو رفت که ناآن ساعت چنان از خود بی خود نشده بود و مانند غریقی که در دریا ای
بیکرانی دست و پا میزند یی اختیار با خود گفت و شنید داشت اما برای
حل این معما عقلش بجهانی نمیرسید عاقبت برای رفع تردید خنجرش را
در آورده نوکش را پیهلوی خود فرو برد تا بداند آیا فی الواقع او خودش
دستم است یا صورتی که در مقابلش زنگیانو را صدامی زندام بپاشد همین که احس
درد نمود کمی آرام شد اما باز خودش را میدید که با شاگرد جانکاس حرف
میزند صدای خودش طرز و رفتار همان طرز و رفتار خودش هر چه
یشتر برای حل انتمکل فکر میکرد سر کردن تر میشد تاعاقبت حوصله اثر

اش ننگ شده غریبی نموده گفت:

«ای جادوگران زبردست آیارستم را مسخره کرده اید؟ این مرد را که خودش را شیوه من ساخته از کجا آورده اید؟»

این بیان رستم بنوعی خنده آور بود که نه تنها ساکنین آن اطاق را از خنده روده بر کرد بلکه تمام اشخاصی را که بوسیله تلویزیونها در نقاط مختلفه دنیا آن هنگامه را مشاهده مینمودند خندانید.

جانکاس دو مرتبه کلید الکتریکی را پیچانیده پرده سینما بجای اولیه خودش رفته و سالون روشن گردید.

برای دفعه سوم میزها بحرکت آمده و هر کسی گیلاس‌های خود را پر نموده و هنوز نیاشامیده بودند که رادیو شروع بانتقال و هنگ تصنیفی که زنکیانو در اطاق مجاور آن سالون میخواند نمود.

تصنیف خواندن زنکیانو بقدرتی مورد توجه واقع شده که یک دفعه همه سکوت کرده باستماع آنچه او میخواند پرداختند.

رستم نیز که صدای زنکیانو را خوب میشناخت با استعجاب زیادی باطراف و جوانب خود نظر دوخته و حیرت داشت که صدای زنکیانو را مثل آنکه در جلوش ایستاده باشد میشنود اما خودش اورا نمیدید.

حقیقت مطلب این بود که چون زنکیانو از آن سالون خارج گشت خود را مقابل میزی که پر از اشربه و اطعمه لذیذ بود یافت یقین نمود آن بساط را از برای او گسترش داد بی آنکه فکر عاقبت کار خود و ولینعمتش را ننماید با فراغت خاطر تا جائی که مینتوانست خورد و آنقدر در خوردن افراط نمود که مست شد مستی اورا بیادابام جوانی انداخته

وبخیال آنکه در آن اطاق تنها است و کسی صدایش را نمیشنود بخوانندگی شروع کرد.

برای مردمانی که پیوسته گوششان بالغان طرب انگیز عادت داشته و با خوبین شاه-کار هنرمندی استادان عالیقدر موسیقی مأнос بوده اند بدیهی است تا چه اندازه صدای نخرآشیده زنگیانو تازگی خواهد داشت چنانکه از این موقع استفاده نموده فوراً امر داد دایره ای را که در موزه دارالعلم بود بزنگیانو برسانند و چون چشم زنگیانو بدایره افتاد دایره را بنوازش درآورده با صدای خشن و دورگه که داشت قدیمی ترین تصنیفات را که تا آن روز احادی نشنبیده بود شروع بخواندن نمود.

« پای درخت کدو آش کدو پختند » (۱)

« میگوئی نه آش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آش کدو پختند »

« میگوئی نه آش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آش کدو پختند »

« میگوئی نه آش کدو پختند »

« چه رنگ خوبی دارد کدو آش کدو پختند »

« میگوئی نه آش کدو پختند »

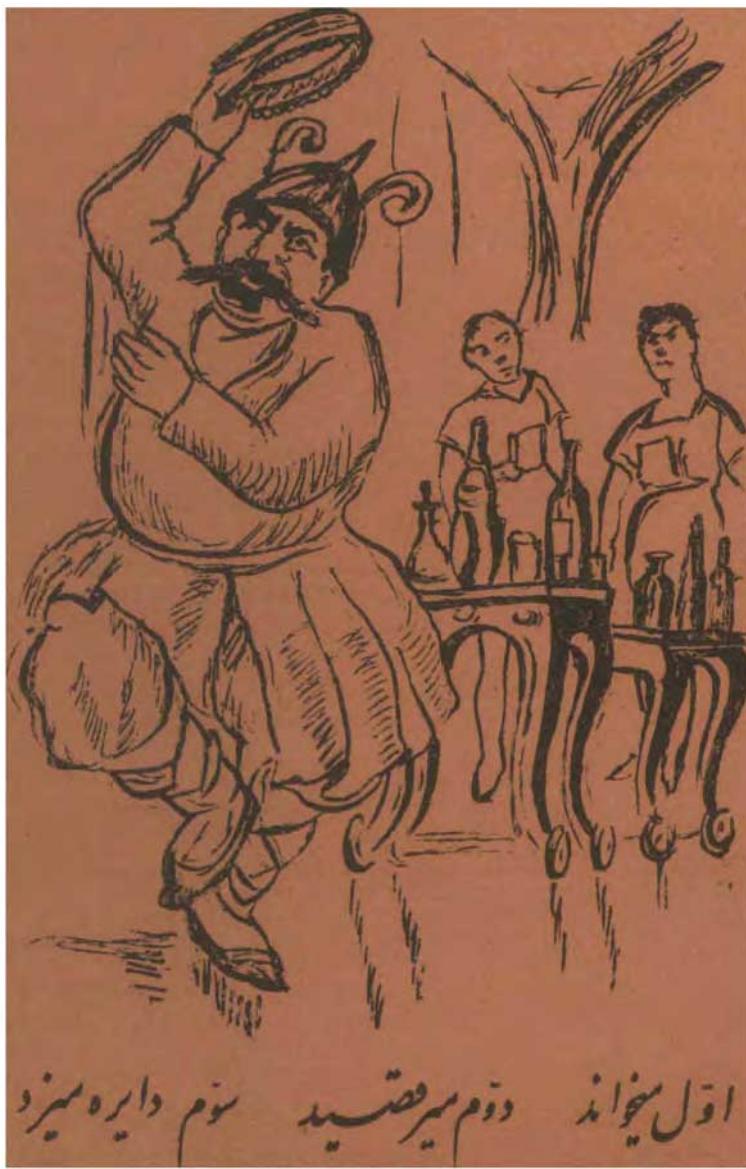
« چه شکل خوبی دارد کدو آش کدو پختند »

« میگوئی نه آش کدو پختند »

در این لحظه ساکنین تمام عالم بشت تلویزیونهای اشتبه و کلمه‌بکلامه

تصنیفی را که زنگیانو میخواند باداشت نموده و موزیسین‌ها نوشش را که

(۱) قدیمی ترین تصنیفهای ایرانی بفارسی



اول میخانه دوم میرقصید سوم دایره میزد

بعدها معروف بتصنیف آش کدو کردید بادقتی تمام بر میداشتند از همه چیز
حیرت انکیقی ترا آن که زنکیانو در آن واحد سه کار را انجام میداد

اول میخواند

دوم میرقصید

سوم دایره میزد

هنگامه غربی بریا شده بود با آنکه جانکاس دستور داده بود حاضرین
در جلو رستم از خندیدن زیاد خودداری نمایند و قسمی رفتار نسکنند که
آن مهمنان آزرده خاطر گردد معاذالک وضعیت طوری نبود که کسی بتواند
از خنده خودداری کند.

رستم دانست که این خنده‌ها برای آوازه خواندن زنکیانو است
با خشم و غصه که گوئی آتش از چشمش مبارید از جابر خاسته فریاد زد
زنکیانو! زنکیانو!

زنکیانو - چون صدای ولینعمت خود را با آن آنکه شنید ماند
کسی که سر از پا نشناشد دایره را بگوشه گذارد که با دامن جبه کوتاهش جلو
دهان و سبیل‌های چرب شده اش را پاک نموده و هر اسان داخل سالون
شده گفت بله قربان!

رستم - ای نزه خر

زنکیانو - بله قربان!

رستم - باز خودت را مثل گاوی که او را جلو آخر بینند بشراب
بستی آنهم در این موقع این صداها چه بود که میدادی .

زنکیانو - نظری بخانمها نموده با صدای ضعیفی گفت چیزی نبود در
نهایی زمزمه میکردم

رستم- خفه شو ! اگر دیگر صدایت بلند شود زیر تازبانه بدن را
کبود میکنم .

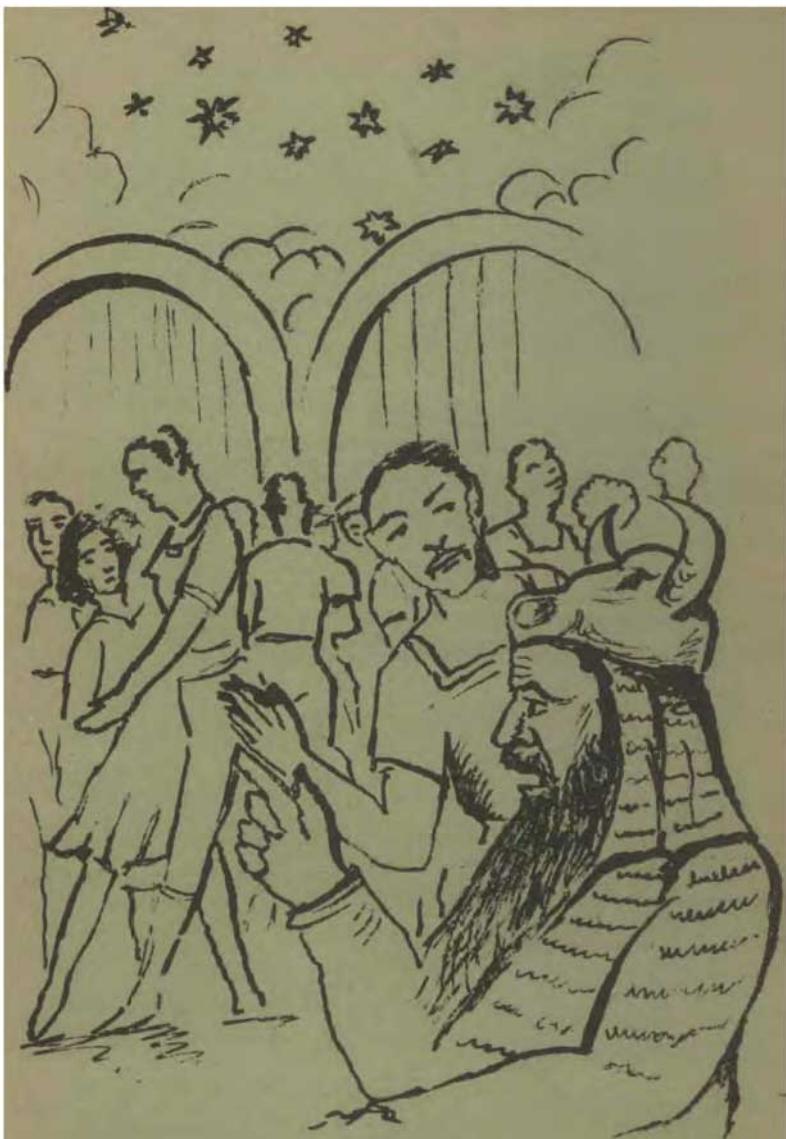
زنگیانو - بچشم اطاعت :

جانکاس نیز خواست ازی را که موسیقی قرن بیست و دوم در
رستم تولید مینماید بداند از اینجهت امر داد چندنفر از شاگردانش قطعه
معروف «پیام بهما» را بنوازندا آنوقت صدای ییانو و یالون را با آواز ملیحی
که دختر جانکاس میخواند توأم نموده و متوجه رستم شدند رستم مدتنی گوش
داد چیزی از آن سر و صدا دستکیرش نشد بنوعی که جانکاس را مخاطب
ساخته گفت : ای دلاور از برای شما پهلوانی که اینطور بر زمین و زمان
سلط شده اید یکدسته نوازنه و رقصی لازم است که صدای طبلها و
کرناشان گوش فلك را کر سازد این صدای های آهسته برای بازگشانی
خوب است که همیشه از عسس گربزانند و بخواهند که بر کارشان
آکاهی حاصل ننماید ؟

جانکاس- مجدداً دستور داد نوت رقصی را که شباht زیادی برقص
چار لستون قرن بیستم رستم داشت بنوازنده همه حاضران حتی جانکاس وزنش
هم شروع بر قصیدن نمودند

اینحرات جانکاس در نظر رستم کاری سخت جلف و ناپسندیده آمد
بنوعیکه رنگش نبلي شده آهسته بطور تمثیلی گفت هر ابیین که میهمان
چه کسانی شده ام

این مرد با این موهای سپیدش آبردی بهلوانی را در عالم برداشته
نیست باین ابله بفهماند مرد باید سنگین و با وقار باشد هر کسی نسبت



زگش نی شده آهسته بطور منحر گفت مرا بین که مهان چکانی

بشهوتش کارهائی میتواند بکندر امشگرباید بر قصدنه تو، کارت تو جنگیدن با دلیران است در این موقع جانکاس در حالیکه میرقصید برستم نزدیک شده گفت اگر میل دارید من میکنم است با خانم من بر قصید آنوقت خانمش را برستم نشان داد رستم نظری سراپای جانکاس و خانمش نموده گفت اختیاردارید و

بعدهم سرش را پائین انداخته با خود می گفت بلى فرق بین آدمیزاد و این مخلوق عجیب این است که ما همیشه حیا و عفت را از دست نداده و زنان را از مردان جدا نموده و بین آنها فرق میکناریم و خودمان به این قیمتی سنگینی و وقار را از دست نمیدهیم اما این گروه سیاه کار زن و مردان این طور بیشتر مانه و ابله‌ها کار امشگران را مینمایند من باید دماراز نهاد این بی خردان که کورکورانه آبروی خود و دیگران را بیاذ میدهند در بیاورم الحاصل در آن هنگامه و رستاخیزی که شعر و موسیقی و احساسات انسانی مانند گلهایی که از آنها دسته گلی تشکیل یابد توأم شده بود و نمونه آخرین دوره تکامل زیستن در این عالم را نشان میدارد رسنم برای بکاربردن نیز نیز گری که مدتی بطرز انجامش دراندیشه بود از جای خود بر خاست جانکاس بجلوش شدفته پرسید ای مهمان عزیز! چه امری و خدمتی داری بگو تا اسر دهم انجام دهند

رسنم - صحبت های تو مرا چنان شیفته و فریفته نموده که میخواهم در جای خلوتی بانو اسرار خود را بیان گذارده و کاری کنیم که لحظات عمر مان بی آنکه مابین ما نقاری تولید گردد بگذرد .

جانکاس - چه سعادتی بالاتر از این اینک این باغ و این بوستان خلوت برویم و در آنجا حرفا های خودمان را بزنیم و رسنم را جلوانداخته و خودش نیز دستگاه کوچکی را که مخصوص انتقال صدابود در بغل گذارده

از عقب رستم داخل بوستان دارالعلم شدند.
 اینجا هم از تنوع و تجددی که در کارباغ و بوستان شده بود نمونه
 های بدیعی دیده میشد با اینکه شب بود و باستی روشنی و تاریکی باهم
 روپرور باشد و درزیر درختان و گوشه و کنارها سایه‌هائی که نشانه‌تاریکی
 است دیده شود ابداً چیزی از وجود شب فهمیده نمیشد همه جا روشن
 بود و با روز فرقی که داشت این بود که نور شب مثل آفتاب روز درجهت
 مقابل اشیاء سایه انداخته بلکه از هر طرف اشیاء را نورانی کرده مجال
 سایه نمیداد که با اجسام همانانی کند.

بللها چنان غلغله و آشوبی پیاموده بودند که عقل از شنیدن الحان
 روح افرای آنها دچار مستی و حیرت میشد.

حیرت انگیزتر آنکه درختان گرسیری و سردمیری را چنان باستادی
 و مهارت در کنار یکدیگر ترتیب نموده و بنمورسانده بودند که گوئی در
 این محل فصول اربعه نمی توانند مقضیات خود را بکار برند بیشتر این
 درختان بوسیله پیوند و تلقیح‌های علمی بصورتهای عجیب و غریبی درآمده
 و میوه‌های تازه و بدیعی داشتند و هر شاخه درختی نمری دیگر غیر از
 شاخه اولی میداد.

هنوز خیابانی را که در مقابل درب بزرگ سالون واقع بود طی نکرده
 بودند بیشتر رسیدند که اشجارش سر باوج فلك کشیده و مانند دالانی سر
 بهم داده و در انتهای خیابان جاده را قطع نموده بودند همینکه رستم
 باتهای آن خیابان مشجر رسید تصور می نمود که دیگر نمی تواند جلو
 برود اما برخلاف همینکه با آن درختان نزدیک شدند مانند آنکه ورود

آنها را احساس کرده باشندیکی یکی شاخها خود را بلندنموده و برای عبور
رستم و جانکاس راه باز کرده پس از گذشتن آنها مجدداً راه مسدود شد
رستم با خود کفت این مردک سحر و جادو را بجایی رسانده که
درختان باغ هم که بفرمان هیچ مقنتری نیستند سرباطاعتش فرود آورده و
نمکین دارند.

چون جانکاس استعجاب رستم را بدید از برای سؤالی که چندین
دفعه میخواست از او بنماید موقع را مغتتم شمرده پرسید ای رستم بهلوان
آیا این زندگانی ما را میپسندی این قسم زندگانی بهتر است یا زندگانی که
شما دارید؟

رستم که همه وقت انتظار فرصتی برای پیشبردن مقصود باطنی
خود داشت گفت بی شک برای ما چنین وسائل و اختیاراتی فراهم نشده
و اگر اندیشه از عاقبت کار خودم با تو و نگرانی که دارم در میان نبود
از این پذیرائی و مهمان نوازیها بسیار محظوظ شده و آنوقت میگفتم چه
اختلافی این زندگانی با زندگانی ما دارد.

جانکاس - از چه میترسی و چه اندیشه مینمایی؟

رستم - از ابن می ترسم که یکدفعه حرستی بر خلاف رسوم و
آداب شما از من با ملازم سر بزند و تو از من رنجیده و در غضب شوی
و بایک افسون ما را خاکستر نموده و نام و نشان را از صفحه گشتی براندازی
و اگر این ترس را نداشتم اینجا میماندم و باصمیمت بسیار بتو خدمتها
مینمودم اگر بهلوانی من و سحر و جادو گری تو با هم جفت شود تردیدی
نیست که از تمام ممالک باج و خراج چندین هزار ساله را وصول مینمودیم

جانکار - من بتو اطمینان میدهم که هیچوقت به از طرف من و
نه از کسانم نسبت بشما جز مهمان نوازی و محبت عملی سرزند،
رسم - حقیقتش را بگویم هنوز بلاهائی را که تو بر من وارد آورده
ورش با وفایم را بزور سحر و جادو سقط نمودی و خودم را آنطور خجلت زده
ساختی فراموش ننموده ام و سخت از توبیه‌منا کم و تامرا از اسرار خصوصی
خودت نیاگاهانی ممکن نیست رفع این نکرانی و تشویش خاطرم بشود و
تمام این مهمان نوازیهای تو در قلب من نمیتواند بانداره یک خردل فرح
و انبساط تولید کند چه من هر لحظه نگرانم و در این اندیشه ام که کی
وچه زمانی تو و تابعانت بلاهی بر من وارد خواهد آورد،

جانکار - ای دلاور! من چه سر پنهانی دارم که بتوب بگویم؟
من یکنفر معلمی هستم که در اینجا بسادگی زندگانی می‌نمایم و
این بناؤ عمارات متعاق بمن نیست بلکه این محل را برای تمام مردم
این شهر ساخته‌اند و مقصود از این کار این بوده که خلق زندگانیشان بر
این رویه و ترتیب قرار گیرد و بیشتر با آسایش و راحتی مقرون باشد و از نعمتهایی
که خداوند آنها عطا فرموده بهتر تمتع ولذت ببرند،

رسم - یدران ما بما نصیحت نموده و گفته‌اند هیچوقت آدمیزاد
نمیتواند با مخلوقی که غیر از جنس خودش باشد دوستی و بگانگی کند
و اگر این احتیاطرا نکند زیان می‌بیند فقط یک چیز ممکن است دوستی
و آمیزش را دوام دهد و آن اینست که باید طرفین برای اطمینان خاطر
همدیگر و صحبت دعوی دوستی خود اسرار طلس خود را آشکار کنند تا
بدانو سیله از هر گزندی این بمانند،

جانکاس - بمقصود باطنی رستم بی برده گفت بسیار خوب برای آنکه از من اطمینان حاصل کنی هر چیزی را که موجب اطمینان خاطرت میشود بپرس تا تورا از آن آگاه سازم،

رستم - حقیقت را بگویم من مطمئن نیستم که آنچه بپرسم براستی بیان نمائی قسم بخور که هر آنچه بپرسم بی ریا بگوئی

جانکاس - بچه قسم بخورم؟

رستم - باهریمنان

جانکاس - باهریمنانی که مسلط بر تمام افراد ناس اند و اینطور مارا قوی و زورمند نموده اند که هر کاری را میخواهیم یک چشم بهم زدن انجام میدهیم قسم میخورم که هر چه از من بپرسی بشرط آنکه بیشتر از یک سؤال نباشد براستی و صداقت بتو جواب خواهم داد،

رستم - قلباً از فتح و فیروزی خود مسرور گشته و با خود گفت خوب این پتیاره جادو گر بچنگم افتاد آنوقت سرش را آهسته نزدیک گوش جانکاس برده گفت سؤال من اینست که جای شیشه عمر خود را بمن نشان دهی جانکاس - از خندهیدن خود داری نموده گفت بسیار سؤال مشکلی نمودی و اگر تمام تقلیل جمع میشدند و میخواستند این سؤال را از من بنمایند غیر ممکن بود آنرا بکسی ابراز نمایم اما چون مرا باهریمن قسم دادی اینک با من بیا تا شیشه عمر را بتو ارائه دهم

سپس جانکاس بجلو افتاده و رستم از عقبش روان شد تا بگلاری بلوری که از سقف آسمان و ستارگان بخوبی دیده میگشت رسیدند و جانکاس درب لابر انوار دارالعلم را بروی رستم باز نموده و او را بداخل شدن آنجا تکلیف کرد.

وستم - از مشاهده شیشه های مختلف الشکلی که در آنجا گذارد
بودند متعجب گشته پرسید این شیشه ها چیست ؟
جانکاس هر یک از این شیشه ها متعاق بحیات و ممات بکنفر از
ما میباشد.

رستم - در میان اینهمه شیشه های رنگارنگ چطور شیشه عمر تو
پیدا میشود ؟

جانکاس - یکی از شیشه هارا که در آن مایع زرد رنگی بود برداشته
گفت این شیشه عمر من است !

همینکه رستم چشمش با آن شیشه اقتاد میشود این بود که دنیارا باوبخشیده
اند و بی اراده چندین دفعه چشمهاش باز و بسته شده و بار امی پرسید
حیات و ممات شما هم ای پهلوان بسته باین شیشه است ؟
جانکاس - بلی اگر این شیشه در جلو پائی من بزمین خورده و
 بشکند من مانند دودی که به آسمان بروند در یک لمحه نابود شده و
 با آسمان میروم .

رستم فکر میکرد که در همان لحظه بجانکاس مهلت نداده و آن شیشه
کوچک را از دستش در آورد و بیکدفه بزمین زده بشکند و عالم و خود را
از این جادوها نجات دهد و بعد هم از این اطاق خارج نشود تا تمام آن
شیشه ها را خورد و خمیر نموده و آن وقت دنیال کار خود را بگیرد . اما
بخاطرش آمد جانکاس کسی نیست که باین آسانی او بتواند آن شیشه را از
چنگش در ببرد و بهتر این دانست که آن عمل را بموقعتی متحول کند که
جانکاس خواب باشد .

اما جانکاس تمام فکرش این بود که سؤال سابق خود را تجدید نموده و کاری کند که رستم حقیقت واقع را بیان نماید و باو بگوید که آیا این زندگانی را پسندیده و دوست دارد یا خیر چه از این سؤال مقصود مهمی در نظر داشت سپس دو مرتبه رستم گفت ای بهلوان اکنون قلت آرام گرفت و مطمئن شدی که هیچگیس در باره تو خیال سوئی ندارد در این صورت آیا این طور زندگانی را که با این همه راحت و آسایش بدست ما فراهم شده می‌بیندی و دوست داری؟

رستم - با اکراه جواب داد اگر حقیقتش را بخواهی بدانی چون بزندگانی شما مأнос نیستم نمی‌توانم باور نمایم که ممکن است آدمیزادهم تا این حد آسایش و خوشی داشته باشد بنظر من این زندگانی شامل خوابی است که انسان به بیند.

این جواب‌های یائس آمیز بر جانکاس بسیار گران می‌آمد چه او منتظر بود لا اقل مردکان از اینکه آنها را زنده نموده و به چنان زندگانی سراسر سرور و شادمانی رسانده قدر دانی می‌نمایند لکن بر خلاف تصور میدید که مردکان هم از این عالم جدید خوشیان نیامده و با اکراه بزندگانی که آنهمه طرف توجه او می‌باشد نظر مینمایند و این مسئله اورا با فکاری عمیق مشغول میداشت و ملاحظه مینمود که اگر این مسئله فی الواقع حقیقت پیدا نماید بكلی رنج و زحماتش بهدر میرود.

الحاصل پس از مدتی سیر و گشت در میان گلها و ریاحین هردو نفرشان بسالون پذیرائی مراجعت نمودند.

رستم همه‌اش در این فکر بود که موقع مناسبی بدست آورده بی‌آنکه

کسی بفهمد خودش را بشیشه عمر جانکاس رسانده کارش را بسازد و جانکاس در این آنده شده بود که بچه وسیله این نقص بزرگی را که تا آن ساعت باهمیت آن بی بیره بود از اختراع خودش مرتفع نماید و چون بالون ورود نمودند زنگیانو را مشاهده نمودند که نزدیک کرسی که برای نشستن ولینعمتش گذارد شده بود بواسطه کثیرت مستی دمر اف cade و خور و پخش گوش فلکرا یک میساخت.

جانکاس بوضعیت سادگی و بیخیالی زنگیانو که چطور آزادانه بروی زمین ها دراز کشیده بود تماشا میکرد که یکنفر از شاگردانش با وزدیک شده و اطلاع داد که رئیس دایره بهداشت با مراسله ای مینویسد و برای دریافت آن به اطاق دفتر مراجعت کند.

جانکاس فوراً پیشتمیز تحریر رفته در مقابل ماشین کوچکی که بی شباخت بماشینهای تحریر قرن بیستم نبود بایستاد صدائی از آنماشین شنیده شد که جانکاس را مخاطب ساخته گفت آقای جانکاس معلم شما هستید؟
جانکاس - بل آقا من جانکاس.

- من رئیس دایره بهداشت عمومی هستم - بنموقع برای آشایش عامة خصوصاً مرضائی که در مریضخانها بایستی - لاحظ نمایندنگریزیم این مراسله را بشما ارسال دارم پس از بیان این کلامات حر وفات آنماشین بخودی خود بحر کت آمده مراسله ذیل را نوشت «آقای جانکاس معلم! باطلاع شما میرسانم:

شب نشینی شما و مهمانی که دارید علت این شده است که مرضای مریض خانهای عمومی در عوض آشایش و راحت نمودن بوسیله تلویزیونها

متوجه سالون دارالعلم میشوند و اکنون چندساعت از موقع استراحت آنان گذشته بناء علیهذا یا محل شب نشی خودتانرا در جای خصوصی قرار دهید و یا بنام آسایش مرضای دردمند بهممانان خودتان امردهید بخوابند و باین هنگامه خانمه دهید ساعت ۱۲ شب ۱۳ مرداد ۱۵۳ رئیس دایره بهداشت.

جانکاس آنرا سله را از ماشین تحریرش در آورده با بهت و حیرتی زایدالوصف بفکر عاقبت کار خودافتاده با خود گفت حقیقت گرفتار مصیبت و بلای عظیمی شده ام . بعداز این مگر ممکن است بلک لحظه از دست مردم راحت داشته باشم . تردیدی نیست که از فردا بهر کجا پا بگذارم تمام اذهان دنیا متوجه من خواهند بود که کجا رفتم و چه گفتم و چه کردم و بقدری مراجعت پیدا خواهم نمود که فرصت جواب دادن هم نداشته باشم .

ای کاش انجام این عمل را بتعبق انداخته بودم و اینطور خود را بخطر و زحمت گرفتار نمیساختم . رو به مرتفعه در آن موقع که خیالاتش بریشان و مشوش شده بود پیشنهاد رئیس بهداشت را پسندیده و صلاح خود را در این دانست که رستم را خوابانیده و با آن هیاهو خاتمه دهد سپس مجدداً نزد رستم مراجعت نموده و رستم را مشاهده کرد که مشغول خمیازه کشیدن می باشد و باطرافش متوجه است و نمیداند ، که در کجا بخوابد .

جانکاس - أ مخاطب ساخته پرسید آبا میل خوابیدن دارید رستم - دهنش را بطوری که سه و نیم دندان هایش نمايان شد باز

نموده و چنان خمیازه کشید که زمین و زمان بلر زه در آمده و گفت بلی
خوابم گرفته.

جانکاس - در اینصورت با من بیاید که شما را در محل راحتی
بخوابتم و خودش جلو افداد رستم در عقبش میرفت تا داخل اطاق
خوابگاهی شدند که آن اطاق راهم با آخرین تجربیات علمی که درخصوص
خوابیدن حاصل شده بود مجهر نموده و برای مدل و نمونه که سایر مردم هم
اطاقهای خواب خود را بازند آنرا آن قسم بنا نموده بودند.

سقف آن اطاق تلسکوپی که اختیارش در دست انسان بود گذارد و شده
بود تا موقعي که ما بدل بودند میتوانستند عجایب و غرایب کرات را آنقدر
تماشا نمایند تا خوابشان بیرد و بعد بایک حرکت تکمله در شاسی بسته میشد
و در این قرن بیشتر سیر و سیاحت و تفریح مردمان صرف تماشای آسمان میشد
بعجای تختخواهی‌ها معمولی تختخواهی‌ها ساخته و پرداخته بودند
که در موقع زمستان بواسطه حرارتی که در جوفش تولید میگردید انسان
احساس سردی نمینمود و همچنین در تابستان جوفش را طوری تعییه
نموده بودند که گرمای تابستان در آن اثری نداشت و جانوران موذی بواسطه
حرکتی که آن تختخواب مانند گهواره اطفال مینمود نمیتوانستند صدمه
و آسیبی برسانند بعلاوه همان حرکت تختخواب هم سبب تهویه هوای آن
اطاق میگردید.

جانکاس - برستم گفت ای مهمان عزیز! و ای دلاور بیهمتا!
لباسهای را بیرون بیاور و بر این چوب رختی آویزان کن و با آسایش و
و راحت کامل در میان این تختخواب استراحت فرما اگر بواسطه عادت

نداشتند باین اطاق خوابت نبرداز میان این تلسکوب بکرارات و عجایب آسمان نظر نموده و از عمر و حیات خود لذت ببر و هر موقع خوابت گرفت این زنجیر را که در کنار این تختخواب گذاشته اند بکش جلو تلسکوب گرفته میشود و دیگر چیزی نخواهی دید و چون از خواب بیدار گشته این درب را که در بالای سر این تختخواب می بینی باز کن در عقب این در حمامی است و در آنجا خوب خودت را شستشوی کن و عطر بزن و پس از آنکه با نجام این کارها پرداختی دست بروی این تکمه بگذار فوراً مستخدم حاضر میشود هر گونه خوردگی و صبحانه دستور دهی برایت حاضر میکنند همینکه جانکاس این سخنان را گفت رستم قدی عقب گذاشته گفت معمول ما نیست که در موقع خوابیدن تن خود را از لباس عاری کنیم و من مادام العمر با لباس خوابیده ام و همچنین بجز روی زمین خوابیدن قسم دیگری را نمی بسندم و هیچگاه بروی این بالش (تختخواب را نشان داد) نخواهم خوابید فقط زمینی را که حرکت ننماید بنن نشان دهید که در آنجا استراحت کنم.

جانکاس چطور زمینی را که حرکت ننماید؟

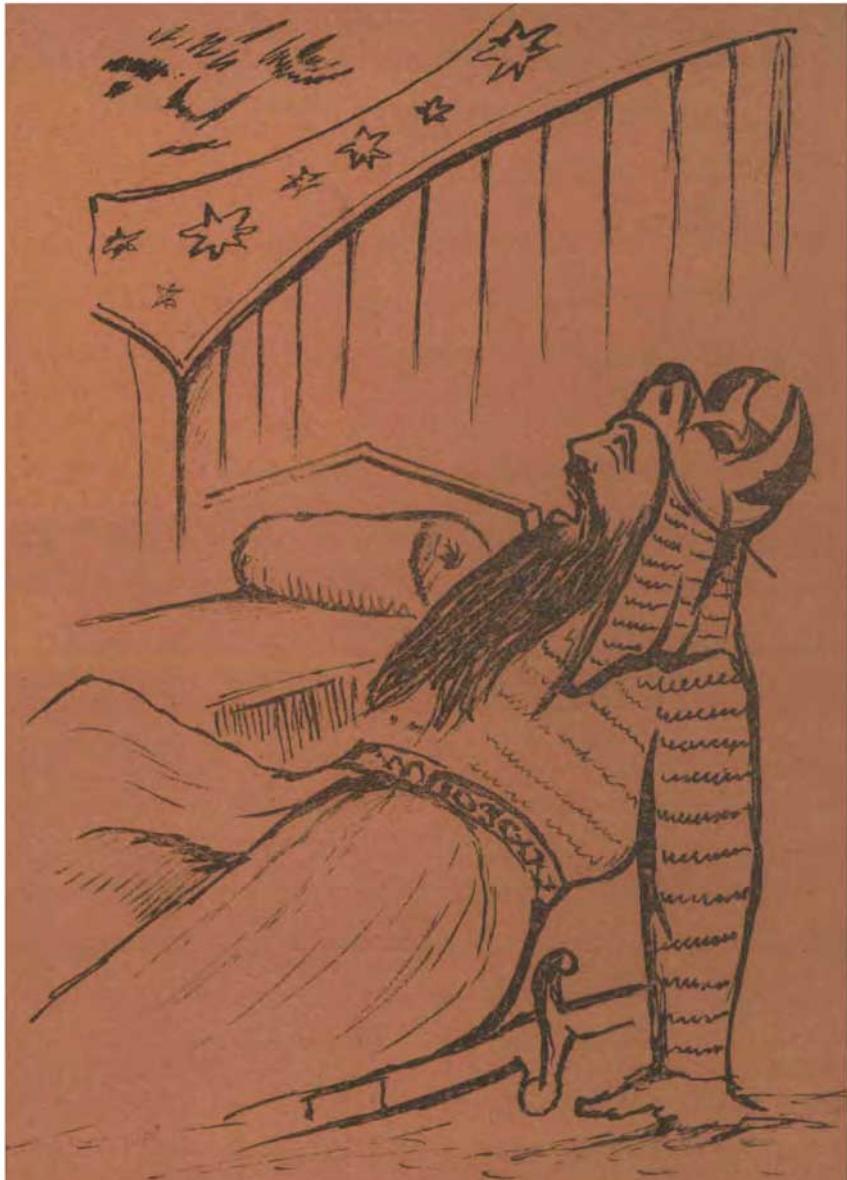
رستم-از هنگامی که من پا باینجا گذاشته ام همه چیز حتی دیوارها و درختان باغ را می بینم که در حرکت است و نگرانیم از اینجهت است که این نقطه و محلی هم که مردم خوابانید قسمی باشد که چون فردا بیدار شوم فرسخ ها مراجعاً نموده باشد!

جانکاس خنده داشت خیر مطمئن باشید زمین این اطاق از جای خود نخواهد گذشت و فردا که از خواب بیدار شوید در همین نقطه خواهد بود. آنوقت شب بخیر گفته از آن اطاق خارج شد.

رستم نظری هراسناک بسفت آن اطاق نموده اتفاقاً محاذی عدستی
 تلسکوب کرده ماه واقع شده بود نظر رستم بجبال و دره های دهیب گرهه مرسد
 ماه افداد که در حقیقت آن جبال بمنزله فواره های مواد مذابه بود که
 ارتفاعشان متتجاوز از هشت هزار متر میشد و از مشاهده آن عجایبی که
 هیچ وقت نشنیده بود که در ماهی که او همه شب دیده چنان کوههای مخوفی
 وجود دارد بوحشت افتاده بس از مدتها فکر های دور و دراز نمودن گفت:
 حقه بازیهای زمینشان را دیدیم حالا نوبت آسمانشان رسیده است
 و نمیدانست که با چه تر دستی آنطور موفق شده اند ماه را که دست احده
 بدان نمیرسد آن قسم بزمین نزدیک نموده و جبال و دره های خوفناک آن را
 از آن مسافت بعیده مشاهده نمایند. هر چه بیشتر نظر مینمود بجز دریاچه های
 مملو از کازهای غلیظ و کوههای بسیار مرتفع بد شکل چیزی نمیدید. و
 چنان بوحشت افتاد که بهتر آن دانست زنجیری را که جانکاس نشانش داده
 بود بکشد و بخوابد.

سپس سپرش را از پشتش باز نموده زیر سرش گذارد و بی آنکه
 بتخت خوابی که برایش گذارده بودند اعتمانی نماید بروی زمین دراز کشید
 و چون از نجنبیدن زمین مطمئن گردید زنجیری را که جانکاس گفته بود
 بکشید تاریکی بر آنجا مسلط شد و دهنہ تلسکوب بسته گردید.

خوابیدن رستم افاقه بزرگی برای استراحت عامه بود چه همینکه
 مردم خوابیدن اورامشاهده نمودند فکر استراحت خودشان افتاده بسراغ
 مهمانخانها و رستورانهایی که تا آن ساعت بکلی تعطیل شده بود رفته و
 بواسطه هجوم جمعیت مستخدمین رستورانها و مهمانخانها دست و پارا



بجز دریاچه‌های مخلو از کاز خلیط و کوه‌های بسیار مرتفع به شکل
چیزی نمیدید

گم نموده و بانجام دادن سفارشات مشتریان موفق نمیشدند شکایت مردم بلند بود. چه بیشترشان از تزدیک ظهر تا آن ساعت از شوق و اشتیاق مشاهده عملیات رstem و جانکاس مجال اینکه سدجویی نمایند نموده و بی آنکه گوش و نظر خودشان را از تلویزیون ها بردارند بتماشای Rstem و زنکیانو پرداخته بودند از این جهت در آنوقت هر کسی در فکر بست آوردن غذائی کم‌سدجوی کند به رظرفی میدوید.

از این هنگامه غریب و آشوب و غلغله که در عموم ساکنین عالم اتفاق افتاده بود تمام دانایان وزمام‌داران امور عامه در بیه و حیرت فرو رفته و هر کسی باین خیال بود که اثرات اختراع جانکاس را قبل از حساب نموده از آنچه این اختراع در امور زندگانیش میتواند تماس داشته باشد پیش بینی نماید.

چنانچه قبل از قائم رئیس تنظیمات بمعنی العموم مراجعت نموده و از او تقاضای امداد در این خصوص کرده بود لیکن مدعی العموم هم توانست قانوناً باو کمکی نماید واهم دوچار سرگردانی شده بود تا بالآخره مشاوره این امر را بعده عده از علمای علم حقوق و اکدار نمود که فوراً برای آسایش و رفاه بشر راه قانونی برای تعقیب و محکمه جانکاس و توقيف ماشین او پیدا نمایند.

در این مدت کم مکانیات و اقدامات دایره تنظیمات راجع بهماشین جانکاس که با سرعت برق و امواج الکترونیک انجام می‌گرفت در ظرف چند ساعت باندازه کتاب ضخیمی شد و هر لحظه بعد صفحاتش افزوده می‌گردید تا او سط شب خلاصه مذاکرات علمای حقوق که بدایره تنظیمات واصل میشد مبنی بر این بود که تا بحال بشرطی پیش بینی نموده که

اگر مردگان زنده شوند بر ایشان قوانینی وضع کنند و از همه جا جواب
یائس میدرسید رئیس دائم تنظیمات و مدعی‌العموم مانند دونفر شکارچی
مأیوس متصل در تعقیب کار جانکاس بودند و در همان هنگامیکه نزدیک بود
از تعقیب خیال‌خود منصرف شوند. دو کپیه از مراسله مجمع علمای حقوق
بعبارت ذیل، وسیله‌ماشین تحریر دریافت داشتند ساعت ۲ شب ۱۲ مرداد ۱۳۹۴
دایره تنظیمات کپیه مدعی‌العموم هیچراهی برای تعقیب جانکاس و
توقف مашین او ندارید اما مطابق قانون (شناسائی مردم) کذبلاً متذکر
میشویم می‌توانید مردگان زنده شده‌را با شرکای جرم و آلت جرم توقف
و محاکمه نمائید.

«ماده ۱۸ - (از قانون شناسائی مردم) هر کس مکلف است که از
زمان تولد تا آخرین دقایق حیاتش اوراقی که هویت او را ثابت نماید
با مضای شعب اداره‌شناختی با خود داشته باشد کسانیکه نتوانند اوراق هویت
خود را ارائه دهند تا اوراق هویتشان کامل گردد از کلیه حقوق اجتماعی
محروم بوده و قابل تعقیب است.

آنقدریکه رئیس دائم تنظیمات و مدعی‌العموم از مطالعه این مراسله
هر سرور گردیدند شاید جانکاس معلم در موقعیکه اختراع خودش را تکمیل شده
یافت خوشقت نگشته بود.

رئیس تنظیمات چندین دفعه آن مراسله را زیر و رو و مطالعه نموده و در هر
کلمه‌اش مدنی فکر میکرد چون آن ماده قانون را مانند حربه برنده یافتد
همچون شیری که در عقب شکاری حرکت کند امواج تلویزیون خود را
تا دارالعلم و سالون آنجا امتداد داده و با دقیقی تمام آنجا را در تحت
بازرسی و نظر نموده آورد.

در سالون بجز دونفر مستخدمی که برای بسیانی از زنکیانو گماشته شده بودند کسیرا نیافت وزنکیانو را بدید که در خواب گرانی فرورفته و خورو پُفن بلند است.

از آنجا با طاق خوابی که رستم در آنجا خوابیده بود متوجه شد رستم را در عوض آنکه خوابیده باشد در روی کف اطاق نشسته دید که دودست را بزمین گذارده سرش را از لای دری که بگلاری باز میشدن باز نموده و کنجه کاوane مواظب اینست که آبا کسی در آنموق شب بیدار است یا نه و همینکه اطمینان حاصل نمود همه خوابیده اند خنجرش را از کمرش کشیده و از زمین بلند شد رمانند کسانیکه بخواهند دست بکار خطرناکی بزنند و در تشویش و بیمی باشند گوشش متوجه کترین صدا و کوچکترین حرکتی بود که کسی در کارش مظنون نگردد
بآرامی از آن اطاق خارج شد و در حالتی که قلبش از اینکه مبادا جانکاس یا شاگردانش اورا دیده و انجام مقصدش بهدر رود بشدت میزد و چنان با آهستگی قدم بر میداشت که کوچکترین صدائی هم از راه رفتنش استماع نمیکشت

همینکه بدر لابر اتوار رسید نفس راحتی کشیده آهسته در را باز نموده داخل آنجا شد،

در این موقع رئیس تنظیمات جانکاس را که هنوز بیدار نشسته و برای اختراع خود چاره جوئی مینمود بخواند.
ـ جانکاس - آقا کجاست؟

رئیس تنظیمات - آینجا دایره تنظیمات است
جانکاس - پناه بخدا در این موقع شب هم دست از سر من نمیکشدند

زهی اسف که در عوض پاداش و مزد چنین اختراع مهمی با من معاملاتی میکنند که در حق جانیهای بایده معمول شود سپس با صدای خشنی اورام‌خطاب ساخته گفت با آنکه دانستید به چوچه قانونی در عالم وضع نشده که از من استیضاح و از زحماتم خردگیری نمائید اکنون با چه اصل قانونی

این موقع شب از من سلب آسایش مینمایید. از من چه میخواهید؟

رئیس تنظیمات - آقای جانکاس گوش بد هید! اولا برای جلب و محاکمه شما قوانینی هست و وضع شده و فردا در اول وقت بشما اطلاع خواهم داد که برای محاکمه حاضر شوید اما چون این دایره ضامن امنیت و آسایش عمومی است لازم بود بشما اطلاع دهم که یکنفر از مردگانی که زنده نموده اید و امشب مهمان شما میباشد از خواب بودن شما استفاده نموده دیوانهوار کارهای را بدست گرفته بطوری که تا حال کنی اورا ندیده از اطاقی که برای خوابش تعیین نموده اید خارج شده و یکسر داخل لابران توار گردیده لازمت قبل از آنکه عمل خلافی ازاو سربزند از عملیاتش جلوگیری کنید.

جانکاس - تعجب نموده میخواست از رئیس تنظیمات سوال نماید که با کدام ماده قانون او را بمحاجه میکشند که نعره رستم مانند رعدی که بفرد چنان بلند شد که در دیوار برزه در آمده و کسانی که خوابیده بودند حتی زنکیانو که خواب سنگینی داشت از خواب پریده و بالباسهای خواب داخل کالاری شند.

صدای رستم نه تنها در همان دارالعلم پیچید بلکه بتمام عالم منعکس شد چه مردم دنیا برای آنکه موقع بیدار شدن رستم راهم از خواب دیده و سخنانش را بشنوند تلویزیونها را از کار نیانداخته و گوششان بصدأ بود و

همینکه عربده رستم بلندشد یکدفعه مانند افواج سریازانی که بفرمان
صاحبمنصبانشان برای شلیک بدشمن پیشت نویها میدوند عقب تلویزیونهارقه
و بتماشا مشغول شدند.

رستم در وسط لابر انوار دارالعلم در حالتی که شیشه‌را که ماهی زرد
رنگی داشت بست گرفته بود با حالت مخصوصی که متصل برق سرور و
انبساط در چشم‌اش می‌درخشد مشاهده میشد آن شیشه‌را پی در پی حرکت
داده فریاد میزد. ای پتیاره جادوگر! و ای عفرینی که بسحر وجودو بر من
بیشی کرفتی! کجایی؟ چه میکنی؟ خوانی یا بیدار؟ مستی یا هشیار؟
عاقبت دیدی که رستم دستان بر تو غلبه نمود؟ هر کجا هستی دانسته و آگاه
باش باید خودت و تابعانت در تحت اوامر و فرمان من باشید و اگر کامی
برخلاف برداری این شیشه را که زندگانی و حیات تو آن مربوط است
بزمین میزنم و عالم را از نکبت و پلیدی‌های تویاک میکنم.

در این هنگام جانکاس هراسان بجلو رستم دویده با صدای تضع
آمیزی گفت: ای رستم دستان چه قصوری نموده ام که مرا این‌طور بمورد
مؤاخذه در آورده‌ام.

رستم - غریبه گفت ای پتیاره! گمان نموده‌ای همینکه با سحر و
جادو رخشمن را کشتنی. و خودم را مبتلا به عطسه زدن نمودی رستم مفهور
تو شد؟ دیگر خبر از این نداشتی که شیشه عمرت بست او می‌افتد، تو
که حیات و مماتت بسته‌باین شیشه ناقابل است چگونه جرئت این را نمودی
که بارستم دم از مبارزه بزنی.

جانکاس - ای رستم! و ای پهلوان نامی! خانه زاد آنچه شرایط
محبت و جوانمردی بود در حقیقت بجا آوردم در همان موقعی که با من

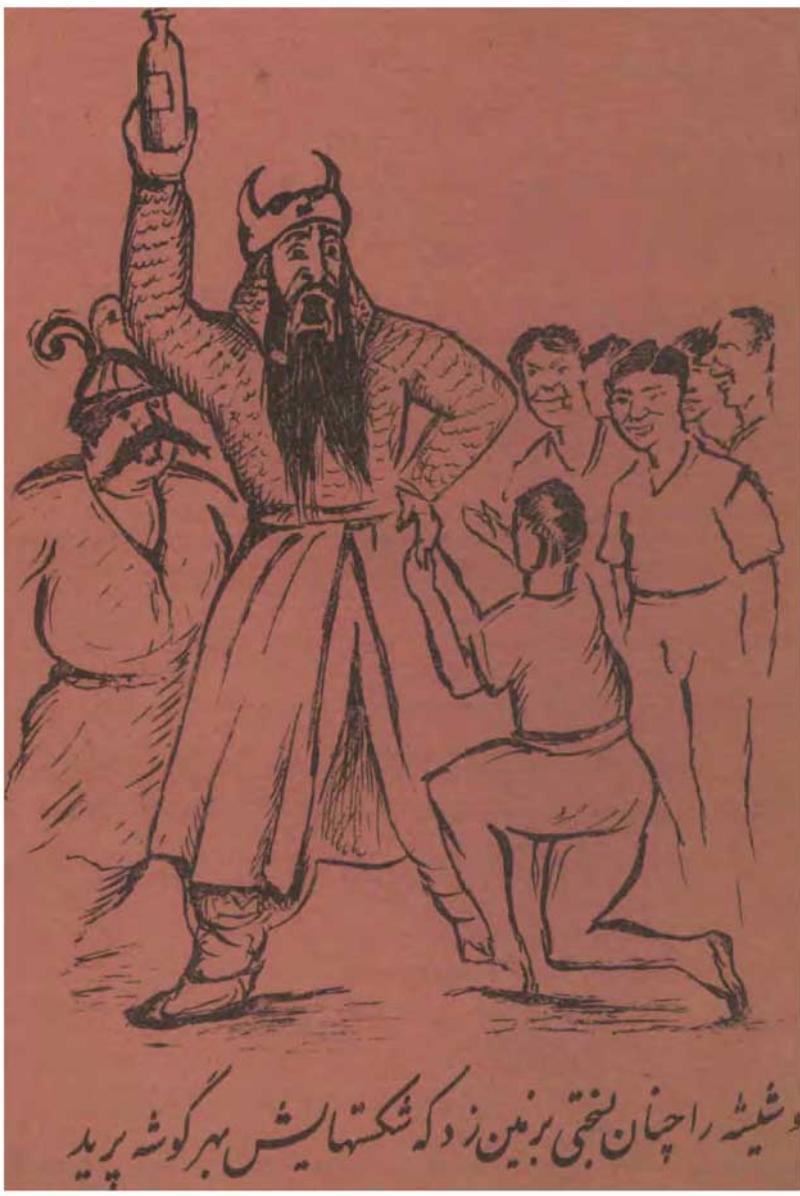
میجنگیدی و مبتلا به ذکام شدی اگر داروی من نبود جان عزیزت را از کف میدادی.

رستم - تو برای من داشت سوخته بود بلکه میخواستی در جلو تابعانت
مرا خجلت زده نموده و آنها بگوئی منم آنکه رستم معروف و پهلوان
آدمیزادان را خوار و زبون ساختم.

اما غافل از این بودی که با واژبان خودت اینطور اسرار طلسی را
که سالها از نظر آدمیزادان پیشانیدی فاش مینمائی.

جانکاس - ای رستم عفو و اغماض یکی از خصلتهای بزرگان خصوصاً
پهلوانان است و بنده کمترین آنقدرها خلافی ننموده ام. و برای آنکه از
صفحه روزگار محو نشوم حاضرم که ترا از اسرار تمام این عجایبی که
بنظرت میره د بیا کاهانم.

رستم خواست پرسد که چگونه ممکن است بر اسراری که جانکاس
میگویند آگاه گردد! زنکیانو که از خوشحالی فتح و ظفر و لینعمت خویش
سر از با نمیشناخت در حالتیکه دست چیش را بکمرش زده سینه اش را
جلو آورده و قیچی را که بدست چیش گرفته بود متصل حرکت میداد
داخل گفتگوی آنها شده برستم گفت: ای ولینعمت من العذر العذر از
این زبان نرم و گرم این ساحر پیر هیز شیشدرا که بدست آورده ای بزمین
زده جان عالمی را از چنگ این پتیاره نجات بخش نصیحت زنکیانو را رستم
پذیرفته و روی خود را بعقب گردانید چشیدهارا بهم گذارده که اگر رعد
و برق و طوفانی از شکستن آن شیشه روی میدهد کرد و خاکها و دودهای
سیاه متفعم شامه و چشم شر را نیازارد و شیشدرا چنان سختی بزمین زد که
شکسته ایش بهر گوشة پرید



و شیشه را چنان نجاتی بزین زد که شکسته ایش بگوش پرید

اما در عوض استماع صدای هولناک شلیک خنده خانه‌ها و شاگردان
جانکاس بلند شد.

یکدفعه مانند آبی که بروی آتش ریخته شود تمام آن جوش و خروش‌های
رستم و زنکیانو فرو نشست زنکیانو قمچی را بکمرزده سینه اش را که جلو
آورده بود بحال طبیعی پس بر دستم نیز سرا پایش را عرق سردی فرا
گرفت و با خود گفت این مرد تابحال مرادست انداخته و میخواست ظاهرآ
و باطنآ و جسمآ و روحآ مغلوب سازد
آنوقت مانند سرسام زگان بی اراده از خجلت و شرم ساری دستهارا
بر روی چشم‌اش گرفته و باطاقی دکه برای خوابیدنش تعیین شده بود را جمعت
کرده و در را از عقب بیست.

ای خواننده عزیز خدا بهتر میداند که باقی آتشب را رستم در آن
اطاق یکه و تنها با خیالات مشوش چگونه بسر بر د همینقدر معلوم بود که
دیگر بکلی از اینکه بتواند بر جانکاس غالب آید مایوس شده و زنکیانو
ملازم با وفایش مانند مجسمه بر در آن اطاق ایستاده و نه جرأت رفتن
بنزد رستم را داشت و نه میتوانست او را تنها گذاشته و یکقدم از آن محل
دور شود

عاقبت آفتاب جهانتاب عالم را روشن ساخت تر نم زنگ‌های ساعتهای شهر
طلوع آفتاب را اعلام نمودند.

کسانیکه تفریح و گردش صحشان را بتماشای قرص خوزشید قرار
داده بودند بزرگ‌زاران اسپکتر و سکویهای دقیقی که در میدانهای عمومی
در دسترس همه کس گذارده شده بود رفته و بتماشای شعله‌های سرخ فام
و زبانه‌های مشتعل خوردشید که از بخار هیدرزن و کابوسوم به جم چندین

برابر کوه زمین و ارتفاع صدها هزاران فرسنگ با قوت فوق العاده پرتاپ
میشد مشغول شدند.

این شعله و زبانه‌های آتش گرچه از یکجهت بسی مهیب و خوفناک
بود و جهنمی را که در گُتب سماوی گناهکاران و عده داده شده مجسم
می‌ساخت اما از جهتی برای مردمانی که بتماشای مناظر شکفت انگیز
عجبای آسمان دلخوش بودند تفریح و تماشای خوبی بود.

در یک لحظه نسیمهای فرح بخشی که فضای شهر را معطر می‌ساخت
وزیدن گرفت

کف قسمتی از خیابانهای بزرگ که بمنزله شاه راه عمومی محسوب
میشد و از آهن و فولاد با مهارت و استادی حیرت انگیزی بجای تراووا
های برقی ساخته شده بود بحر کت آمد هر خیابانی بچهار قسمت تقسیم
میگردید اول و چهارم در دو طرف قسمت پیاده رو بود دو قسمت هم در
وسط متحرک بود که یک قسمت میرفت دوم می‌آمد مردم دسته دسته از قسمتهای
پیاده رو که زمینش ساکن بود ببالای صندلی هائیکه بروی راه های متحرک
گذاشده شده بود نشسته و همینکه نزدیک بمحل و مقصدشان میرسیدند
بوسیله پناهگاههای مخصوص پیاده رو یک لمحه قدم بروی زمین ساکن
میگذاشتند این قسمت راههای متحرک دیگر تلفات و زبانهای وسایل نقلیه
قرن بیستم را در بر نداشت سرو صداها و کرد و خاک و صداهای بوق در
این عصر اسباب زحمت نمیشد و تمام ایاب و ذهابها به آرامی بی آنکه
کوچکترین صدائی مسموع گردد یا تصادمی واقع شود انجام می‌افتد.

جراید و مجلات علمی که در آن روز اخبارشان تخصصی تر نموده شدن
اموات باقته بود منتشر شد مردم با شتاب و ولع بسیاری صحنهای آخر را

ملاحظه مینمودند که از اخبار نصف شب زودتر مطلع کردند.
مخبرین جراید فوج فوج از شهرها و بلاد دور دست برای کسب
اطلاعات مهمتری بشهر زنگیانا و رو دنموده و در اطراف دارالعلم پراکنده
می شدند.

منمولینی که علاقمند بتجدد حیات متوفیات خود بودند چکهای
چند میلیونی را در جیب خود گذارده و باصر ارزیادی هر چه زودتر میخواستند
جانکاس را ملاقات نموده و تجدید حیات امواتشان را تقاضا نمایند.
بتدریج جمعیت مردم و اشخاص کنجهکاو مانند سیلی که بسراشیبی
جاری گردد بطرف دارالعلم سازیر شده و همه مقصودشان این بود که
از طرز رفتار مأمورین تنظیمات نسبت باختراع جانکاس مطلع شده و تا
آخرین لحظه که نسبت باو و امواتی که زنده ندیدند قضات عالی مقدار
قضاؤت مینمایند شاهد و تماشاجی باشند.

در همین موقع از طرف دایره تنظیمات تعقیب جانکاس شروع شد
و بی آنکه اهمیت زیادی آن امر داده شود بطور یکه معمول مأمورین دایره
شناسائی بود فقط یکنفر که ملبس بلباس رسمی آن اداره بود کارت خودش
را برای جانکاس فرستاد!

ورود این مأمور و تقاضای ملاقات نمودن از جانکاس آنچه را
که در افواه ساکنین عالم بطور غیررسمی شایع بود تأیید نمود و باهمیت
موضوع بیافرود. و در یک لحظه تلفونهای بی سیم و مخبرین جرائد
این خبر را منتشر ساختند و همان لمحه امواج صدھا میلیون ناواریز یون
ها برای تماشای ملاقات نمودن مأمور اداره شناسائی و جانکاس و اموات
زنده شده بدارالعلم متصل گردید.

در این هنگام عقاید و اظهارات مردم بقدرتی گونا گون و مختلف بود که اگر کسی سخنان و حدسیاتی را که هر کس میگفت جمع آوری میکرد و کنارهم میگذاشت معلوم میگشت مردم تا چه اندازه حدسیاتشان باهم فرق دارد.

یکنفر میگفت جانکاس اظهار داشته هر کس از مأمورین دایره تنظیمات یا اداره شناسائی باو تزدیک شود بوسیله ماشین عجیبی که دارد بیکلمه خاکستر شان خواهد نمود.

دیگری اظهار میداشت این ماشین را جانکاس مدتها اختراع نموده و ملیونها اموات را بی آنکه کسی آگاه شود زنده نموده و برای آنیه علم خیالات عجیبی دارد.

یکنفر شان با اطمینان و اینکه آنچه میگوید بچشم مردمان موثق دیده شده میگفت در یکی از مهماتی های خصوصی جانکاس اسکندر پسر فیلیپ و ژول سزار قیصر روم و عمر خلایفه ثانی و مزون امپراطور روم و بزید بن مهلب و چنگیز و عده دیگر از جهانگیران جلساتی سری داشته اند و چون رسمت با افکار آنها مخالفت مینموده اورا از بین خود طرد کرده اند.

اما حقیقت واقع این بود که تمام این اظهارات افترا آمیز رایگانده مردمی که عمل شان جعل اخبار و نشر غرائب بود انتشار داده و از آنچه میگفتند یک تا مه حقیقت نداشت.

خلاصه طولی نکشید که جانکاس بمامور اداره شناسائی اجازه ورود داد. چون مأمور از خم و پیچ خیابان های حیاط دار العلم گذشت در زیر درخت نارون بزر گی که بشاخه ایش انواع کلمه ای جنگلی پیوند زده بودند چشمش بجانکاس افتاد که با لباسی ساده برنگ آسمانی بکه و تنها متفکرانه

قدم میزدوا و بنا خود گفت در این لحظه با بزرگترین مردمان دنیا که هنوز مادر گینی جفت‌ش را نزاید روبرو میشوم سپس بی آنکه تزلزلی بخود راه دهد جلو آمده سلام داد.

جانکاس بملایمت جواب سلامش را داده پرسید چه فرمایشی بمن دارید؟
مأمور دایر شناسائی که کمی رنگش پریده بود با صدائی که مختص
تشویشی از آن احساس میگشت گفت : امر و ز صبح از دایر شناسائی اطلاع
رسیده که از دونفر مهمانان جدیداً لور و دشما طالبه ورقه هویت بشود.

جانکاس - که تا آن ساعت نمیدانست مخالفین او از چه راهی باو
حمله خواهند نمود از استماع این سخنان فوراً سخنانی را که دو شینه رئیس
تنظيمات اظهار میداشت بخطار آورده و بدانست حریف قوی پنجه اوراه
قانونی برای تعقیب اختراع اندیشیده است و در عوض آنکه بی درنگ جوابی
بدهد سکوت نموده و بفکر این رفت چگونه واژه راه دفاع کند اما آنچه
فکر مینمود عقلش بجایی نمیرسید چه او مردی عالم و دانشمندی طبیعی
دان بود و بکلی از خم و پیچهای قوانین مملکتی اطلاعی نداشت و از این
جهت هر لحظه بیشتر خود را دچار مضیقه و اشکالات میدید.

مأمور دایر شناسائی چون سکوت جانکاس را مشاهده نمود دو مرتبه
گفت آقای جانکاس من آمده ام و رفتهای هویت همانان شمارا کنترول نمایم.

جانکاس - مهمانان من ورقه هویت ندارند
مأمور دایر شناسائی - در این صورت من باید اسم و رسم و شغل
و محل توافق آنها را ثبت نموده بدایر شناسائی تقدیم دارم . اکنون آنان
کجا هستند مرآ آنها راهنمایی کنید تا من سؤالاتم را تکمیل کنم.

جانکاس - وضعیت ایشان قسمی نیست که ممکن باشد شما از آنها

سؤالاتی بنمایید . خواهش دارم باحترام علم و اختراع تحقیقات خودتان را ببعد محول کنید .

مأمور شناسائی - این کار غیر ممکن است .

جانکاس - با خشم زایدالوصفی یکفر از ملازمان دارالعلم را صدزاده از او پرسید : رستم پهلوان و ملازمش اکنون در کجا هستند ؟ پیشخدمت - از همان ساعتی که آن شیشه را رستم بزمین زده و دیوانه وار باطاق خواب مراجعت نمود دیگر از او خبری نداریم و ملازمش در جلو در آن اطاق ایستاده و از جای خود حرکت نمیکند .

در این وقت یکنفر از شاگردانش باو نزدیک شده و بجانکاس گفت اگر ممکن است برای تماشای هنگامه عجیبی بشت تلویزیون بیاید .

جانکاس - برای افتاد و مأمور دایره شناسائی نیاز از عقبش روان شد ضمناً جانکاس آهسته از شاگردش پرسید چه خبر است ؟ آن شاگرد گفت اگر ماشین های قطع جربان هوا نبود اکنون سر و صدای مردم این بنای دارالعلم را بلرژه در آورده بود جمعیت مردم بقدریست که بوصف نمیآید .

جانکاس - عقب تلویزیون رفته از کشتراست ملیونها جمعیت بهتش برده بقهقراء برگشته گفت پناه بخدا اینهمه مردم از جان من چه میخواهند ؟ مأمور دایره شناسائی - آقاجان از روز قبل تمام دوایروکار خانجات و بازارها تعطیل شده .

جانکاس - برای چه ؟

مأمور دایره شناسائی - برای کار شما ؟ هنوز مأمور دایره شناسائی حرفش را تمام ننموده بود که صدای رئیس

دایره شناسائی بلند شد مانند آنکه آن مأمور در جلو میزش ایستاده با تشدید باو امر داد که منبع حقوق نداری سخنی که خارج از موضوع مأموریت تست بر زبان آری .

مأمور دایره شناسائی - اطاعت میکنم .

جانکاس - ملاحظه نمود که در آن لحظه میلیاردها جمعیت متوجه سخنان و اعمال و رفتار او میباشدند و اگر بخواهد از دستورانی که اداره شناسائی میدهد تخلفی نماید بهانه بست مخالفین خود داده و از این جهت مایل بود کاری کند که مأمور دایره شناسائی بر ضایت از تزدش خارج شود .

اما متحیر بود چگونه و بچه دستاویزی میتواند داخل اطاق رستم گردد . خواست از زنگیانو تمنا نماید که داخل اطاقی که رستم در آنجا بود شده و بگوید برای صرف صححانه از آنجا خارج شود اما وقتیکه چهره خشم آلود زنگیانو را بنظر اورد از اینکار هم منصرف شد .

یکدفعه مثل آنکه برای مشکل خود راه حلی پیدا نموده باشد خندیده بیکنفر از شاگردانش امر داد که راه جریان کاز را که در زمستان بدanoسیله اطاق های دارالعلم را گرم مینمودند بتدربیع باز اطاق باز نمایند و خودش منتظر خارج شدن رستم گردید . چند ثانیه نگذشت که یکدفعه درب اطاق از هم باز شده و رستم سراسیمه بیرون دوید زنگیانو هر اسان یکطرف دویده فریادزد ای ولینعمت من چه امر و خدمتی دارید .

رستم - عرق ریزان در حالتیکه صورتش از حرارت برافر رخته و قرمز شده و دانه های درشت عرق از ابرو ها و ریش و سبلش میچکید

فریاد زد تزدیک بود از گرماهلاک شوم سپس سپر و اسلحه خود را برداشته خودش را بخارج آن اطاق افکند.

زنگیانو اینجا که خانه زاد ایستاده ام گرم نیست جانکاس بجلورستم
شتافته بی اینکه چیزی از گذشته بر زبان آورد گفت ای دلاور امیدوارم
که دوشینه بر احت خوابیده باشد
رستم نظری سرا پای جانکاس (مثل آنکه میخواست بگوید ای
ساحر جادو گر) نموده گفت بد نگذشته است .

جانکاس مامور دایره شناسائی را بنزد خود خواند و او را برستم
نشان داده گفت این مرد از طرف دایره شناسائی آمده است که اسم و رسم
شمارا بپرسد . بیان این سخنان چنان برستم کران آمد گه از شدت خشم
تزدیک بود بیک حمله شکم ماموری را که ساکت و صامت ایستاده و نظر
را باو دوخته بود پاره نماید و با صدای خشنی او را مخاطب ساخته گفت
بعنی در بین اینهمه مردم دنیا کسی نبوده که نام و نشان مرا
بتوگوید .

مامور – این یک رسم و ترتیب معمولی است و باید از خود شما
هرگونه تحقیقی بشود .

رستم بسیار خوب تزدیکار بیا تا خوب خود را بتو بشناسانم
مامور بی آنکه از قد بلند و هیکل مهیب و ریش یهین دو شاخه
رستم تزلزلی بخود راه دهد جلو رستم آمد .

رستم هم باو مهلت نداده با دست راستش کوش آن بیچاره را
کرفته باندازه دو متر بلندش نموده و گفت :



اسم من رسم است ، فراموش نهی رسم ، ماد نزود و بعد هم او را
بزمین گذارد

اسم من رستم است. فراموش نکنی رستم. یادت نرود! و بعدهم اورا بروی زمین گذاشت.

این حرکت رستم و توهینی که به‌امور دایره شناسائی نمود مثل این بود که بمبی در زیر کوهی عظیم بترکد یکدفعه صدا و همه‌مۀ مردم مانند ازدهائی که نعره بزند بلند شد چه تا آنروز هیچکس یاد نداشت که کسی گستاخانه اینطور با یکی از مأمورین دوایر عمومی رفتار نماید و بالاخره این حرکت خلاف رویه نه تنها رستم را مقصر می‌ساخت بلکه کار جانکاس راهم مشکلتر مینمود و زبان مفترضین را از اعتراضاتی که باختراع جانکاس نموده بودند درازتر می‌کرد و بخوبی مدلال میداشت که مردمان تنفس و تنفس گو و خشنی که در ایام سلف در عالم میزیسته‌اند هیچ ممکن‌شان نیست که در قرن بیست و دوم زندگانی نمایند و ناقبت چنان‌که عملاً مدلال شد موجبات هرج و مرج و سلب آسایش عامه را فراهم می‌سازند.

لکن آن مرد بی‌آنکه از این حرکت رستم خم بابرو بیاورد نظری خشم آسود بجانکاس نموده و با صدای تهدید آمیزی گفت این توهینی که این شده در هیچ جای عالم سابقه نداشته و ندارد من از این حرکت بدایره تنظیمات و مدعی‌العوم شکایت می‌کنم و مجازات اینحرکت را خواستار خواهم شد

هر لحظه دشواری کار جانکاس بیشتر می‌شد این پیش‌آمد و توهین به‌امور دایره شناسائی نیز کار را بق‌می مشکل نمود که وسیله بهتری برای اذیت و آزار جانکاس بدست مخالفین افتاد و ساکنین عالم که انتظار چنین نصادفات و کشمکش‌های را همیشه داشتمد با دقیق کامل با توجه واقع شده و می‌شد ناظر بودند

الحاصل مأمور دایره شناسائی بی آنکه دیگربروی رسم نظری نموده و کلمه بگوید راه خود را گرفته و بجانب دایره شناسائی روان گردید و در عقب خودش جانکاس را با تشویش خاطر و نگرانی و رستم و زنگیانورا بی خیال و بی اراده باقی گذارد

بعداز رفتن آن شخص هر لحظه جانکاس به عقربک ساعت بزرگی که در جلو سالون دارالعلم آویخته بود نظر نموده و با خود میگفت: این اوضاع و هنگامه که برای اختراع من بیا نموده اند يك چيز عادی است و هر عمل بزرگی در عالم مخالفینی در دنبالش وجود دارد من نباید باندازه سر سوزنی باین آشوب و غوغای اهمیت بدhem بلکه باید صبر و شکیبائی را از دست نداده بدون آنکه ترس و بیمی در فکرم رخنه نماید در مقابل مخالفین خود مقاومت نمایم آنوقت با طاق رئیس دارالعلم وارد شد و از اینکه بیشتر همکاران خود را در آنجا یافت متوجه نگشت چه تعطیل عمومی آنجا هم اثر بخشیده بود و معلمین و رؤسای دارالعلم نیز در این گفتگو بودند که آیا آنها هم دارالعلم را تعطیل نمایند یا مثل روزهای پیش مشغول انجام وظایف خود شوند جانکاس رئیس را مخاطب ساخته گفت کما میبشم آقایان در خصوص اختراع من صحبت میداشتند رئیس دارالعلم - آری.

جانکاس - امیدوارم این مرض مری که اینهمه در عالم آشوب وولوله انداخته دیگر باینچه سرایت نکند و فرقی بین مردمانی که در اینجا نشوونما یافته اند با سایر مردمی که مجنونانه دنبال سرا گرفته و این هنگامه را بیا کرده اند قائل نبود و بی آنکه یکدقيقه از وقت افتتاح دارالعلم گذشته باشد مانند روزهای پیش اعضا و محصلین بسر کار

خودشان بروند !

رئیس - آقای جانکاس اختراع و کشف بزرگ شما موجب اقتدار
بزرگی برای این دارالعلم است و آرزو میکنیم مخالفین شما تنها مضرات
آن را بزبان نیاورند بلکه ضمناً محسنات و فوایدی بیانی را گه این
اختراع دارد در نظر بگیرند سپس بی آنکه اهمیتی باوضع عالم در آن لحظه
برده فرمان داد زنگ بزرگ مدرسه را بنوازش درآورند .
در یک لحظه ماشین ها و شعبات علمی مشغول انجام کار روزانه
خود شدند .

جانکاس رستم و زنگیانور ابرای صرف صحنه بسالون دارالعلم برده
و چند نفر پیشخدمت را برای انجام خدمتشان بگماشت و خودش نیز مانند
روز های پیش بی آنکه تغیری در چهره و حرکات او دیده شود بسر
کلاس رفت .

این بی اعتنایی رؤسا و محصلین و معلمین دارالعلم بتعطیل عمومی
در عوض آنکه کمی از حدت مردم بگاهد بر عکس اثربخشید و از اینکه اعضای
دارالعلم مثل روزهای پیش مشغول انجام وظائف خودشان شده و آنها را
آن قسم در معابر و میدانگاهها و پشت تلویزیونها سوزگران نموده اند سخت
عصبانی شده و فریاد میزند که باید هر چه زودتر محا که جانکاس شروع
شود و آن مردۀ که نسبت بمامور دایره شناسانی اسائمه ادب نموده مجازات گردد .
بعداز نیمساعت ماشین تحریری که در روی میز جانکاس گذاشته
شده بود بصد آمده و این کلمات از آن شنیده شد : « آقای جانکاس .
آقای جانکاس !

جانکاس - بلی

اینچا دایره تنظیمات است - مراسله را که متنضم نتیجه تعیین وقت برای محاکمه شما است از ماشین تحریر خودتان دریافت دارید سپس ماشین بحرکت آمده و این سطور را بنوشت :

« باقای جانکاس معلم دار العلم بوسیله این مراسله اطلاع داده میشود که در ساعت ۹ صبح ۱۳۱۳ ر ۲۵ با تفاوت مهمانان جدیدالورود خودش برای رسیدگی باوراق هویتشان و محاکمه چندین فرد شکایات در دایره تنظیمات حاضر شوند .

رئیس دایره تنظیمات

جانکاس با ساعت روی میزش نظر نموده هنوز بیست دقیقه با ساعت نه که موقع محاکمه او میرسید باقی بود فوراً بوسیله تلفون خصوصی رئیس دار العلم را مخاطب ساخته و با اطلاع داد که دیگری را بجایش بفرستند و خودش از آنجا خارج گشته بجهاب سالونی که رستم در آنجا صرف صحنه نمود روان گردید . و پیوسته در این فکر بود که بچه زبان رستم و زنکیانو را بآنکه از اهمیت محاکمه مطلع شوند رام نموده و برای حضور در محاکمه حاضر نماید و چون داخل سالون گشترستم را مشاهده نمود که بیالای کرسی بلندی که مخصوص او گذارد بودند نشسته و باریش و سبیل خود بازی میکنند و معلوم بود که در عاقبت کار خود فکر مینمایند و همچنین زنکیانو را بدبید که او هم تأسی با ریاست نموده و متصل در حالی که سبیلهای چشمها قیش را میتابد در فکر فرد رفته است .

جانکاس با صدای ملایمی رستم را مخاطب ساخته گفت ای بهلوان اکنون مردم این شهر از بزرگ و کوچک پیر و بینا در معابر و خیابانها منتظر دیدار شمایند و اگر میل داشته باشد با تفاوت گردش نموده و بعد هم

در محلی مخصوص که برای رفع خستگی مافراهم شده مینشینیم و پس از کمی استراحت مراجعت میکنیم.

رستم - با همه عدا تهائی که با جانکاس داشت چون از توقف در آن سالون که بنظرش کانونی از سحر و جادو میآمد بتنگ آمده بود رأی او را پسندیده با خود گفت بهتر این است هرچه زودتر از این محل خارج شویم بعد هرچه بادا باد سپس از جای خود برخاسته پرسید مردم این شهر از من چه میخواهند؟

جانکاس - فقط آرزومند میباشند که تماشهرشان را ببینید و آنها هم شمارا ملاقات نمایند.

رستم - مردمی که میگوئی اکنون کجا هستند.

جانکاس . - جلو افتاده گفت برویم آنها را از انتظار درآوریم آنوقت بآرامی گفت : اما تمنا دارم اگر کسی از شما سوالاتی بنماید حمل برگستاخی ننماید و با کمال آزادی و فراغت خاطر جوابشان را بدهید.

سپس جانکاس و رستم و زنکیانو از سالون خارج شده و گردش کنان داخل محوطه چمن زاری که یکراحت شاهرا عمومی متصل میگشت شدند اما تمام آن محوطه چنان مملو از جمعیت بود که راه عبور از برایشان باشکال باز میشد و این یکی از خوبی‌ترین تماشچیان بود که قدر رستم تقریباً یکمتر از همراهانش و سایر مردمی که دست از جان جانکاس نمیکشیدند بلندتر بود و بخوبی اورا میدیدند.

رستم که در عمر خود هیچگاه چنان جمعیت کثیری را مشاهده

نموده بود متعجبانه با خود گفت یا للعجب چگونه ممکن است این جا شهر زنکیانا باشد و با کمال حیرت بچهره های درخشناد و جذاب تماشا چیانی که همه با او تبسم نموده و او را بیکدیگر نشان میدادند نظر دوخته و هیچگاه باور نمینمود که آن خوش سیر قان نیک منظر و آن ما هر و بیان خوش اندام از جنس آدمیزاد باشند و آنچه باطراف خود نظر میگردد در میان آن ملیونها مرد و زن کسی بد ترکیب تر از زنکیانا بنظرش نمیآمد بنوعیکه چون نظرش با افتاد رویش را ازاو گردانیده با خود گفت من هم در میان این همه خلائق مثل اینکه ملازم فححط بود این بد پُك و پوز را انتخاب نمودم ! و چون بشاهراه عمومی رسیدند نظر رستم بکف خیابان افتاد که مانند آبی که در ته رو دخانه در جریان است از دو طرف حرکت مینماید قدی عقب گذارده ایستاد.

جانکاس بی بتحیر رستم برده گفت سابق ایاب و ذهاب هائی که مردم در این شهر مینمرونند بوسیله همان اسبهای بی نفسی که در نزد من دیدید انجام میگرفت اما چون آن قسم وسائل نقلیه هوجب زحمت و صدمه عموم بود چنین تعییه نموده اند که کف خیابان ها حرکت نمایند که بیم هیچگونه خطری برای احدي نداشته باشد ؟

آنوقت دست رستم و زنکیان را گرفته در پناهگاهی که در کنار آن شاهراه با هستگی میچرخید برده آنان را بروی صندلی هائی که مخصوص توقف مسافرین بود بشانید.

هنوز رستم و زنکیانو بروی صندلی ها بدرستی قرار نگرفته بودند که مشاهده کردند زمین آهار ابرعت میبرد دردو طرف آن خیابان عجیب که عمارت صد طبقه متخرکی بنایافته بود بجز سر و کله تماشا چیان چیزی دیده نمیشد

و مانند صحرای علفزاری که تخمین زدن تعداد علوفهایش کاری جنون آمیز بنظر میآمد جمعیت مردم دیده میشد که هر لحظه مانند جزر و مد دریا جلو و عقب میرفند و بقدرتی جمعیت مردم که بظرف رستم و زنگیانو متوجه بودند بُهت آور بود که چشم انداشان خسته شده و بی اراده باز وسته می شد.

عاقبت بداعیره تنظیمات نزدیک شدند، بنای بلوری دویست مرتبه که مانند کوهی سر با آسمان کشیده و بدرق با شکوهی بر نک سبز و سفید و قمز در بالایش در اهتزاز بود در جلو نظرشان پدید آشت که بر قسمت وسط آن علامت شیر و خورشید بوسیله باد در اهتزاز بود.

رستم - جانکاس را مخاطب ساخته پرسید اینجا کجا است؟

جانکاس - اینجا محل است که برای استراحت شما تعیین شده.

رستم - با تحریر نظری آنجا افکنده در دلش گفت جای هیچگونه شک و تردیدی نیست این منم که در مقابل اینهمه عجایب و غرایبی که این جادو گر پشت سر هم بمن نشان مبدهد قوه مقاومت و توانائی دارم و عقل خود را از دست نمیدهم و اگر دیگری در جای من بود در همان وله اول کارش بجنون میکشد.

در اینجا هم جانکاس دست رستم و زنگیانورا گرفته و آنها کلیف رفتن به پناهگاه پیاده رو نموده و هر دو نفرشان بروی زمین ساکن قدم کذار دند.

جانکار - بساشی که در جلو آن بنای عظیم نصب شده بود نظر نموده ملاحظه کرد که هنوز چند دقیقه بوقت محکمه باقی است.

در این تاریخ تغییرات بسیاری در طرز محاکمه و محاکم و قوانین

عمومی روی داده بود زیرا :

اولاً هیچ وقت ممکن نبود هیئت قضاط دیده شوند . فقط در جلو مدعی و مدعی علیه مجسمه پیری کامل از مفرق گذارده شده بود که کتاب قوانین محاکمات در جلوش باز شده و مشغول قضات بود و قضات اصلی هر یک در محلی که تا اطاق محاکمه فاصله زیادی داشت جدا گانه مشغول محاکمه میشدند و هر گونه سؤالاتی را که لازم میدانستند بوسیله رادیو مینمودند و اصحاب دعوی بهیچوجه نمیدانستند که کدام قاضی بکار آنها رسیدگی مینماید و بدین وسیله راه تبانی قضات را با اصحاب دعوی مسدود نموده و از جهتی نیز خیال قضات از دشمنی و عداوهایی که لازمه محکومیت است راحت بود .

دوم - قضات مکلف بودند که تمام جمله‌ها و عباراتی را که نوشتند و بیان مینمودند با زبان ساده معمولی که بین عموم مردم متداول بود بیان نمایند و چنانچه کلمه یا اصطلاح غیر معمولی را گفته یا در احکام و نوشتجات خودشان قید میکردن بسختی مورد مؤاخذه واقع میشدند .

سوم - قضات از محصلین پرورشگاه یتیمان انتخاب میشدند که پدر و مادر و عائله و خویش و قوم و دوست و آشنانداشتن و از هنگام طفو لیشان تا موقعی که بالمال ابدی میرفتند کسی را بجز دولت یا هنگاه خود نمیدانستند و دولت آنها زا برای امور قضائی تعلیم و تربیت مینمود و اگر بر حسب اتفاق کسی آنها هدیه و تعارف میداد آن تعارف بهیچوجه نمیتوانست مورد استفاده آنان واقع گردد چه کسی را نمیشناختند و کسی هم آنها را نمیشناخت و در فکر میراث کذا نشستن برای اولاد خود بودند خانه و منزل بجز منازل خصوصی که بر ایشان تعیین شده بود نداشتن و از همین جهت کسی هم نمیتوانست به

نه با آنها مقاومت کند و نسبت بآنها کینه وعداً توی حاصل نماید.

آنها نیز با کمال بیطرفی و بیفرضی با امور مردم رسیدگی نمیکرند.

چهارم - برای رسیدگی بهر شعبه از امور زندگانی قضات مخصوصی

که خودشان عز آن کار خبرویت داشتند تعیین شده بود و هیچگاه امور

اصحاب دعوی را بغیر متخصص موضوع نزاع میحول نمیکرند.

پنجم - از همه چیز حیرت انگیزتر صندلی مخصوصی بود که هر

کس را برویش مینشانیدندبار تفاسع زیادی از سطح اطاق محکمه بلند نمیشد

و بقسمی در آن شخص تغییر حالت داده میشد که هرگونه سؤالی را که از

او مینمودند نمیتوانست کاملاً برخلاف حقیقت اظهار دارد و هرگاه میخواست

سخنی برخلاف بگوید فوراً خون بدمعاش فشار آورد و شفیقہ هایش بشدت

درد میگرفت از این جهت مقصربن و متهمین در صورتیکه تقصیر و خلافی

نموده بودند در همان وله اول محکوم شده و جریان محاکمات آن از

اول تا آخر بیشتر از چند ساعت و گامی چند دقیقه طول نمیگشید.

الحاصل در اینجا هم رسم و جانکاس از میان هزار آن نفر تماشاجی

که پشت پشت هم ایستاده بودند عبور نموده داخل اطاقی که بمنزله آسایه

های قرن بیستم بود شدند و آن اطاق از میان صدها طبقات آر عمارت عبور

نموده و آنها را در محل محکمه رسانید.

شاید تا آن روز محاکمه با آن اهمیت در دنیا سابقه نداشت چه سالون

بزرگی که گنجایش بنجاه هزار نفر تماشاجی را داشت از علماء و دانشمندان

و میلیون های طراز اول مملو شده بود.

جانکاس محلی را که برای نشستن رسم و زنگیانو تعیین شده بود آنها را به

داده و آنان بی آنکه از اهمیت موضوع مطلع باشند بجای مخصوص خودنشسته

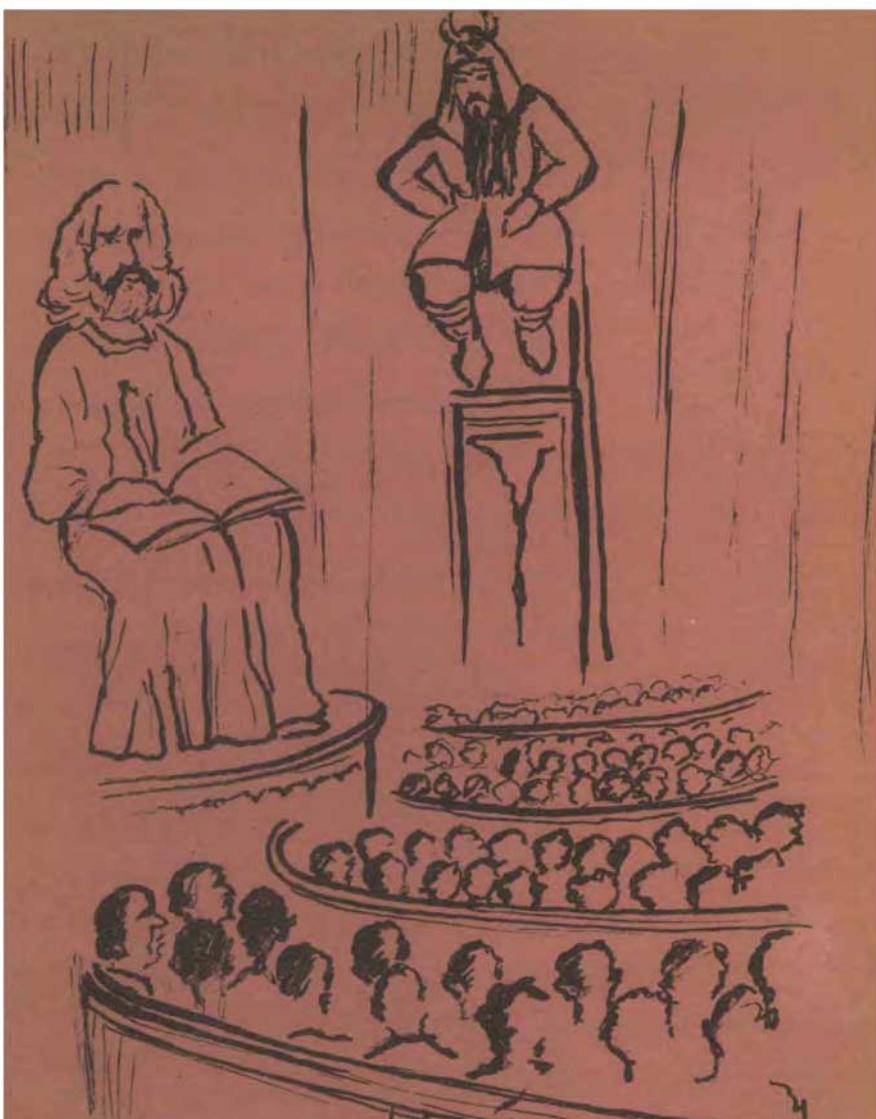
و منوجه مجسمه پیر مردی که کتاب قوانین محاکمات در جلوش گذارده شده بود
شدند در این لحظه با آنکه هزاران نفر اشخاص مختلف در آن محل حضور
داشتند صدای احده در نمیآمد کوئی تمام آن مردم مجسمه هائی ماند
مجسمه آن پیر مرد ساکت و صامت هستند.

همینکه زنگ ساعت بزرگ دایره تنظیمات ساعت نه را زد گردنها
ساکنین عالم از اطراف کشیده شده و همه گوشها متوجه رادیو ها و تلویزیون ها
شدند که صدای قضات و جوابهای را که داده میشود بشنوند.

شروع بمحاکمه اعلام گردید - صدای مدعی العموم شنیده شد که
کفت: سؤالات از رستم مهمان جدیدالورود جانکاس معلم شروع میشود
مشارالیه بروی صندلی مخصوص جلوس نماید جانکاس صندلی مخصوصی
را که در مقابل آن مجسمه گذارده شده بود برستم نشان داده گفت آنجا
بنشینید.

rstم از جای خود برخاسته بروی آن صندلی بنشست. و آن
صندلی مانند شاهینی که طعمه خود را از روی زمین برباید اطراف کرده
پهلویrstم را محکم گرفته و بلند شد.
tarstم خواست دست و پائی زده خود را از آن بلیه نجات دهدبارتفاع
زیادی از زمین بلند شده بود.

برای آنکه زنکیانو از آن وضعیت وحشت نموده و اقدامی برخلاف
نظم ننماید جانکاس با او گفت ببین باچه احترامیrstم را بر تمام این
پهلوانان مقدم نشانیدند این احترام و تفاخر نسبت بتوهم بعمل خواهد آمد
آنوقت منشی محکمه اوراق مخصوصی را که در آن صورت مجلس
نوشته میشد حاضر نموده مشغول نوشن گردید.



ماند شاینی که طعمه خود را از روی زمین برباید اطراف کمر و پلولی
ستم احکم گرفته و بلند شد

مدعی‌العموم - برستم گفت اسم خودرا بیان کنید!

رستم - اسم من رستم است

مدعی‌العموم - اسم پدر شما چیست؟

رستم - اسم پدرم زال و مادرم رو دابه دختر شهراب است که سهراب

هم از نسل سام دیوبند میباشد

مدعی‌العموم - چه شغل دارید؟

رستم - شغل من پهلوانی است

مدعی‌العموم - سن خود را بگوئید

رستم - تابحال کسی این سؤال را از من ننموده و نمیدانم چند سال از عمرم گذشته.

مدعی‌العموم - محل اقامت خود را بگوئید.

رستم - مسکن اصلی من سیستان است.

مدعی‌العموم - شناسنامه خودتان را ارائه دهید.

رستم - نمیدانم شناسنامه چیست.

مدعی‌العموم - بمنشی محکمه امردادکه شناسنامه خودش را برستم نشان دهد.

منشی شناسنامه خودش را بوسیله آسانسور کوچکی ببالا جلو

رستم فرستاد رستم آن را ملاحظه نموده گفت من چنین ورقه را ندارم که ارائه دهم.

مدعی‌العموم - سواد دارید؟

رستم - ما بزور و دلاوری بیش از سواد اهمیت میداده ایم.

مدعی‌العموم - شما با جانکاس چه آشنازی دارید؟

رستم - از آن بالا نظری غضب آلود بجانکاس نموده گفت :
 این مرد را از سابق نمیشناسم و از روز قبل با او آشنا شدم همینقدر
 میدانم یا تخم شیطان یا ساحر و جادوگر است .
 مدعی العموم - جانکار چه اذیتی بشما نموده که این طور از او
 رنجیده اید .

رستم - این مرد دو روز است مرا بقوه سحر و جادو از آسایش و
 راحت انداخته و هر لحظه بنوعی با من بازی مینماید . و مرا در این شهر
 خراب شده باین روز سیاه انداخته از شما میپرسم آیا کسی رستم را یاد نموده
 بر سر این هناره تشنیده و خودش میخندند (تمام عالم میخندیدند)
 مدعی العموم - ممکن است از این بعد شمار آزاد بگذارند اما مبنی
 بگوئید اگر شمار آزاد بگذارند آنوقت چه میکنید ؟

رستم - خواست آنچه در دلش فکر مینمود بزیان نیاورده و مقصود
 خود را قسمی دیگر بیان نماید اما آن صندلی حیرت انگیز اثر خودش را
 بخشیده و نتوانست مقصودش را کتمان نماید و با کمال بی پرواژی شمشیرش
 را از نیام درآورده گفت هر کس چنگم بیافند اورا بیدریغ از زیر این تیغ آبدار
 میگذرانم و از این نسناسان ساحر از کشته پشت میسازم (مردم دنیا از حرارت
 او تعجب نمودند)

مدعی العموم - چگونه راضی میشوی یکعده از همنوعان بیگناه خود
 را بقتل برسانی ؟

رستم - خنده دیده گفت همنوعان من آدمیزاد هستند نه یکمشت ساحر
 و جادوگر که مانند بوقلمون هر لحظه به لباس و شکلی در میآیند .

· مدعی‌العموم - اینطور نیست بیشتر این مردمی که می‌بینی آدمیزاد
و از اهالی سیستان موطن اصلی تو می‌باشند.
رستم این جا ممکن نیست سیستان باشد ! کجا سیستان زمینش متصل
مانند آب رودخانه در جر کت است ؟

سیستانی که در دیوارش از اینطرف و آنطرف پس و پیش شود
سیستانی که از اول تا آخرش بک ذره خاک برای تیم و تبرک درش بیدانشود.
سیستانی که مردمش بی‌ریش باشند می‌خواهم هفتاد سال سیاه وجود
نداشته باشد .

مدعی‌العموم - بچه جهت روز قبل نسبت‌بماًمور دایره شناسائی اسائه
ادب نموده گوشش را گرفته بلند نمودی ؟
رستم - آن مرد بی ادب خودسر حق نداشت گستاخانه از من که
سرآمد دلاوران و نام در شرق و غرب عالم گوشزد خاص و عام شده جویای
اسم و رسم شود !

مدعی‌العموم - آیا فی الحقيقة گوش او را گرفتی ؟
رستم - گرفتم و دو متر هم بلندش نمودم
مدعی‌العموم - اطلاع داد که آن صندلی حیرت انگیز دو مرتبه کوتاه
شده و رستم ذیل ورقه صورت مجلس را امضا نماید آنوقت صندلی باز ای
کوتاه شد و رستم از رویش بلند گردید
منشی - قلم و سرکب و ورقه صورت مجلس را بذست رستم داده
کفت امضا کنید

رستم - آن قلم را نگرفته بمنشی گفت مقصودت چیست
منشی - معمول ما اینست که هر کس هر گونه اظهاری را که میدارد

بایستی در ذیلش نام خود را نوشه امضاء نماید .
 دستم - من بلد نیستم چه بنویسم اما انگشتمن را میزنم سپس انگشت
 بزر کش را با مر کب آلوده نموده در ذیل آن ورقه زد .
 پس از آن مدعی العموم زنکیانو را مخاطب ساخته گفت آفای
 زنکیانو بفرمائید .

زنکیانو هم بادی بزر سبیلهایش انداخته درحالیکه با دسته قمچی
 که در دست داشت بازی میکردد روی آن صندلی نشست و بلندشد .

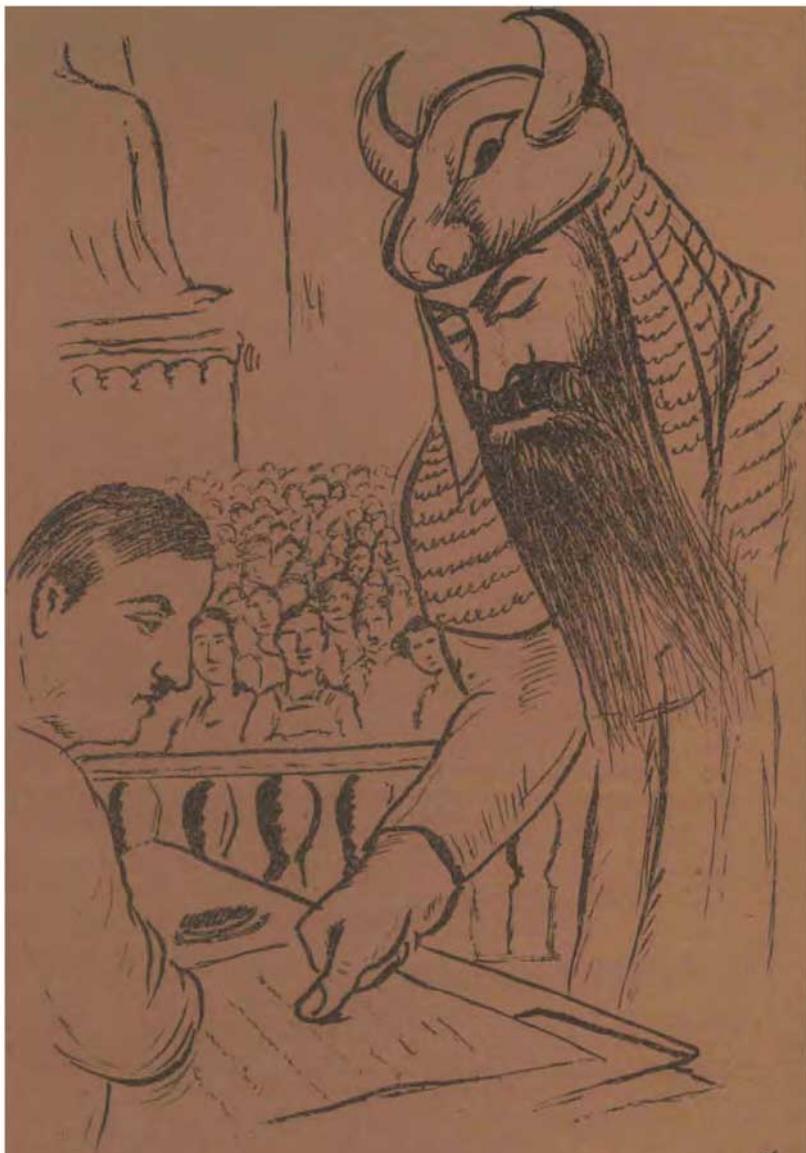
مدعی العموم - اسم خود را بیان کنید
 زنکیانو - اسم من زنکیانو است .
 مدعی العموم - اسم پدر خود را بگوئید .

زنکیانو - اسم پدرم رهام است .
 مدعی العموم - در کجا اقامت داری

زنکیانو - در سیستان

مدعی العموم - چه شغل دارید

زنکیانو - از آن بالاظتری برستم نموده گفت ملازم این شخص هستم
 من چندین کار دارم روزها رخش را فشو و تیمار میکرم برای ولینعمتم
 کاهی فاصلی مینمایم و برایش کباب می بزم - شراب ریخته بدستش میدهم
 وقتیکه در شکارگاه ولینعمتم گورخر و گوزن شکار میکند من آنها را پوست
 میکنم شبها مشت و مالش میدهم و کارهای مختلفه دیگری که امر کند
 انجام میدهم (حاضرین از کارهای زیباد زنکیانو خردیده و از اینکه یکنفر
 مینتواند چندین کار را انجام دهد در تعجب بودند)
 مدعی العموم - شناسنامه خود را ارائه دهد



رسنگ کفت من بلد نیشم چه بوسیم اما انگشت را نیز نمی پس انگشت
با مرکب آلو ده نموده در فیل آن ورقه زد

زنکیانو - مرا و ولینعمتم را روی هم حساب کنید
مدعی‌العموم - این ممکن نیست هر کسی باید شناسنامه جدایانه
داشته باشد.

زنکیانو - جائی که ولینعمتم نداردم من داشته باشم ؟
مدعی‌العموم - سن خود را بگوئید.

زنکیانو - نمیدانم .

مدعی‌العموم - سواد دارید ؟

زنکیانو - خیر سواد ندارم .

مدعی‌العموم - آشنایی رسم آقا و مولای شما با جانکاس معلم از چه
روزی شروع شده .

زنکیانو - ولینعمت من دلاوریست که باطن و ظاهرش بکیست . مردی
و مردانگیش بقدیریست که همه جا خودش را بایدست این شخص داده و با آنکه
میداند که این مرد ساحر و جادوگر است باز هم نمیدانم چه سرتی است
با شمشیر خود گردن باریکش را نمیزند .

مدعی‌العموم - وقتی که ارباب تو گوش مأمور شناسایی را گرفته بلند
نمود تو آنجا بودی و دیدی ؟

زنکیانو - بله من آنجا بودم ولی هزار افسوس که ولینعمتم بمن
اشارة ننموده والا با همین قمچی بدنش را سیاه مینمودم .

مدعی‌العموم - برای چه ؟ این مرد مگر چه گناهی کرده بود ؟

زنکیانو - چه گناه و خلافی از این بالاتر گفته بخواهد بارستم
دستان یهلوان نامی که از استماع اسمش لرزه بر بدن دلاوران هفت افليم
می‌افتد رو برو شود و از این بدتر آنکه بی پروا مثل آنکه نام تو کر

پدرش را سؤال کند بپرسد اسمت چیست

مدعی العموم - رفتار این شخص آن قسمی که بنظر توعیجیب آمده نیست بلکه این رسم و عادت مردمان این شهر است و بعلاوه بلکه زندگانی این مردم و رفتار و عاداتشان برخلاف آنچه شما عادت نموده اید میباشد و خوب بود از اول باینجا نمیباشدید زنکیانو - ما که خودمان باینجا نیامدیم . مارا آوردن.

مدعی العموم - اگر تو را در این شهر آزاد بگذارند چه میکنی ؟ زنکیانو - میخواهم همه جارا آتش بزنم هر کس را بهبینم با دندانها یم ریز ریز کنم . من از این آدمهای بی ربش سرخاب و سفیداب کرده بدم میآید هبج نوای بعقیده من در تزد آهورا مزدا از این بهتر نیست که بنیاد این شهر و این پتیاره گان را بیاد فنادم .

مدعی العموم - امرداد که زنکیانو هم از آن صندلی بزیر آمده انکشتش را مرکبی نموده در ذیل آن ورقه صورت مجلس بزند .

نوبت بجانکاس رسید جانکاس باقیانه موقر و حرکاتی آرام برخاسته بروزی آن صندلی فرار گرفت .

مدعی العموم - باز اخطار نمود که جانکاس هویت خودش را اظهار کند جانکاس - اسمم جانکاس پدرم لمعان شعلم تدریس در دارالعلم شهر زنکیانا پنجاه و چهار ممال از عمرم می گذرد متاهل هستم نمره ورقه هویتم ۱۴۱۵۱۴ صادر از ناحیه (E)

مدعی العموم - ماشینی که مرده زنده مینماید شما اختراع کردید ؟ جانکاس - بله آنماشین را من اختراع نموده ام .

مدعی العموم - این دو نفر شخصی را که در اینجا نشسته اند

شما زنده نمودید؟ .

جانکاس - نظری بسراپای رستم و زنگیانو نموده گفت بلی ایشان امن زنده نموده ام .

مدعی‌العموم - مقصودتان از اختراع ماشین زنده نمودن اموات چه بود؟ .

جانکاس - مقصودم این بود که ثابت نمایم انسان قادر بر همه کار است (در این موقع رستم و زنگیانو که بکلی از موضوع کار خود و آن محاکمه بی خبر بودند از سخنان جانکاس هاج و اج شده ورنک رویشان پرید) مدعی‌العموم - چرا قبل از آنکه اجازه این اختراع را دریافت دارید

خودسرانه این دو نفر مرد خشن را زنده نمودید

جانکاس - هنوز اختراع من تکمیل نشده بود که اجازه و امتیاز آن را بگیرم و این دو نفر را هم که زنده نموده ام از برای آزمایش و امتحان ماشین خودم بوده است .

مدعی‌العموم - چرا وقتی که این دو نفر را زنده نمودید مطابق مقررات مملکتی شناسنامه بر ایشان صادر ننمودید .

جانکاس - من نمیدانستم که برای اموات زنده شده هم شناسنامه لازم است و در قانون این نکته بیش بینی نشده است مدعی‌العموم - گذشته از این خلاف قانونی که نموده اید و اعتراضاتی که روز قبل یک عدد از دانشمندان و علمای اجتماع بر اختراع شمانموده اند امروز هم را پرت دیگری باین دایره واصل شده که اکنون مفاد آن برای شما قرائت میشود .

شما باستی جوابه ائی که براعتراضات روز قبل دارید اظهار دارید

و هم مارا از چگونگی ماشین اخترائی خود بیا کا های دسپس بمنشی محکم
امر داد مراسله را که در جوف پرونده بود بلند قرائت نماید:
آقای رئیس محترم تنظیمات و آقای مدعی العموم

اینچنان که سالها در تحصیل علم الروح صرف عمر نموده ام پس از
تحقیقات علمی در خصوص ماشینی که جانکاس معلم اظهار میدارد ساخته
است دانستم که این اظهارات بی اساس است و بنا بر این قویاً اختراع جانکاس
را نکذیب مینمایم و شکی نیست این شخص برای کسب شهرت دو نفر از
مردمان زنده را به هیا کل عجیب و غریب در آورده و میخواهد بعنوان
آنکه مرد زنده مینماید عده از مردم جا هل و عوام را فریب دهد.

بتصدیق تمام علمای علم الروح هنگامیکه روح از قفس تن پر و از
مینماید ممکن است در جاه و مقامی اعلی تر صعود کند اما این از محلات
است که دو مرتبه تنزل نموده و بقالب او لیه اش که متلاشی شده و هر ذره
اش جزء موجودی از موجودات است حلول نماید و بنابر این خوب است
صحت اختراع جانکاس ثابت و مبرهن گرددوا گر معلوم گردید مشارالیه اول
خيال اغفال مردم را نداشته آنوقت ممکن است اعتراضاتی را که عده از
دانشمندان نسبت بزنده شدن اموات نموده اند بر مشارالیه وارد آورد.

قرائت این راپورت یکدفعه مانند آنکه آبی روی آتشها بر زندافکار
مردم را تغییر داد و هر کس در کار جانکاس قسمی قضاوت می کرد بعضی
معتقد بودند که این مراسله بوسیله یکمده از وکلای زبردست تهیه شده
و خواسته اند آن قضیه مهم را مطرح نموده و توجه قضات را متوجه مسائل
دیگری نمایند

بعضی دیگر بآن مراслه اهمیت داده و بجانکاس با نظر ~~های خود را~~ نگاه میکردند.

جانکاس که همیشه مایل بود متأثر و برد باری را از دست نداده و تا میتواند اظهارات واهمی اشخاص را بنظر خود سردی تلقی نماید از این افترائی که باو نسبت داده بودند برآشته با صدای محکمی گفت خاطر آقای مدعی العموم را مطلع مینمایم که این قبیل انتشارات و حتی اعتراضاتی که بآن اشاره نمودید تمام از مبادی مردمانی حسود انتشار میباشد و مقصودشان این است که باین وسائل و تشبیثات مرا از مقام شامخی که احراز نموده ام تنزل دهنده غافل از آنکه عاقبت پرتو خورشید از زیر ابرهای مُظلم آشکار میشود اگر وقت کم من مانند اوقات این مردمان بیاوه کویی بها بود بافتر از زندگان میفهمانیدم که نبایستی بی تأمل هر سخنی را گفت افسوس میخورم این مردی که نسبت بمن این افتر ارا زده نمیدانسته که تا آخرین حدامکان مایل بودم این اختراع مخفی بماند و حتی برای آزمایش ماشین اختراعی خودم کوه پلنگان را انتخاب نمودم اگر جویای کسب و شهرت بودم یا میخواستم مردم جاہل و نادانی را کور کورانه باین عنوانین فریب دهم اینطور در اخفاکی اختراع خود نمیکوشیدم و باز افسوس میخورم طرز قفاری که آن محکمه محترم نسبت بمن معمول داشته بهیچوجه در خور شأن و مقام نیست . میدانم که در این محاکمه رئیس دایره تنظیمات که نماینده قوه مجریه است حضور دارد . میدانم مدعی العموم خودش مردی دانشمندو فکور محسوب میشود ، و همچنین عده دیگر از علمای علم الروح در این قضاوت شرا کت دارند لکن من از این بابت نگرانم که خیلی تند رفته ام .

اختراعی را که هزار سال دیگر هم نبایستی صورت واقعی بیدانماید امروز بعرض عمل در آورده‌ام بنا براین یقین دارم مخالفین خصوصاً کسانی که بایستی عادلانه قضاوت نمایند خیالات خوبی در خصوص اختراع من ننموده و مرا محکوم خواهند کرد اما منهم از شرافت خود و مقام ارجمند اختراع کاملاً دفاع می‌کنم.

اگر مخالفین و معتبرین من هرچه اظهار میدارند از اول تا انتها تمام حرف و غیر عملی است من برخلاف با عمل و امتحان از خودم واختراع معرفی می‌کنم

قبل از همه چیز بجواب رایورت افراء آمیز این شخص که خود را متخصص علم الروح میداند مبادرت جسته بعد از بثبوت اختراع خودم از راه عمل پرداخته و اعتراضات دیگر را هم جواب میدهم من خیال نمی‌کنم مبنای تخیلات آقا که نام آنرا معرفة الروح گذارد ه بر اساس محکمی استوار باشد

آنچه تا به حال بمن کشف شده تمام حیوانات بطور میکائیک خلقت می‌باشد و اگر نر و ماده آنان بهم اتصال نیابند هیچ‌گاه مخلوقی دیگر تولید نمی‌شود و چون بدقت بتمام اشیاء و مخلوقات و حیوانات عالم نظر کنیم مشاهده می‌شود که کلیه آنها از چندین مواد بایک نسبت مخصوصی ترکیب یافته و بتدریج نشو و نه نموده تا باین صورت در آمده است.

یک پرده نقاشی که آن را بدیوار آویخته ایم در اول بجز مقداری پنبه چیزی نبوده این پنبه ها را رشته نخ تابیده منسوجی بافته ایم و نقاش الوان مختلفی را با نسبت معینی بهم ممزوج نموده و موفق شده است خیالات و مشاهدات عمر گذشته اش را با تجربیاتی که نموده بهم آمیخته و پرده

را که ما مشاهده مینماییم بعمل آورد.

همینکه این پرده خاتمه یافت این یک شیئی کامل است مثل آنکه حیات دارد . سخن میگوید ، بنا بر این دانستیم که این پرده بتدریج از اشیاء مختلف و وسائل متعدده باین صورت درآمده انسان هم اینطور از موادشیمیائی که با یک نسبت مخصوصی تر کیب شده بتدریج نشوونمایافته آیا ماهم روزی که با بابن عالم کنونی گذاردم قدمان دو متر طول داشت وزن ما بهفتاد الى صد کیلو میرسید ؟ نه ! بلکه نخست کوچکترین ذره مانند ذرات بسیاری که بچشم نمی‌بیند بوده ایم و این ذره نا قابل نه چشم داشت نه حس ، نه گوش ، نه زبان ، نه گوشی همینکه چند ذره دیگر را نزدیک بخود دیده با آنها ممزوج شده بحالی دیگر تبدیل یافته و بعد بتدریج از اطراف بتناسب مزاج خود کسب ذرات و اثرات دیگری نموده تا در رحم بصورت طفلي که دارای اعضا و جوارح است درآمده

این طفل تولد میشود در حالتیکه هنوز چیزی احساس نمیکند ' چیزی نمیبینند همینکه لمحه در هوای آزاد این عالم زیست تنفسش تغییر میدارد و باز همان قسمی که در رحم از ذرات مختلفی تغذیه میکرد تغذیه مینماید و بعباره اخri مجدداً کسب ذراتی مینماید هر چه بیشتر میگذرد ذراتی تازه از بدل ما یتحلل باو اتصال مینماید تا بعد کافی و رشد میرسد پس از آنکه بعد کافی و وقوف رسید مجدداً شروع بتجزیه شدن مینماید ذراتی بتدریج از او منفلک و جدا میشود .

بنابر این همان قسمیکه کسب ذرات مینموده اکنون هم یک عدد از ذرات متدرجاً اور او داع مینمایند تا حدی که تمام قوى و احساساتش زايل میگردد دنبانهایش میافتد - چشمش نمی بیند . گوش نمیشنود ، و بالاخره مبدل

بیک اسلکت بی حسی میشود. از عجایب و قدرت نعائی های کارخانه خلقت آنکه هر ذره روحی و عالمی جداگانه دارد و همان قسمی که آن ذرات از او وداع مینمایند آن ارواح ذره بینی هم از او جدا میشوند تا جایی که دیگر چیزی باقی نمیماند و مانند پرتو چراغی کدو غنش تمام شده و نورش خاموش میگردد و شعله آن چراغ که یکدفعه در ظلمت و تاریکی نایدیدی شود جزو این فضای لا یتناهی میگردد.

مخالفین من لابد خواهند گفت که در میان کاتربلیون هامر دگانی که از بد خلقت نا این زمان در این عالم بوده و مرده اند چگونه ممکن است هر کدام از اموات را بخواهیم پیدا نموده و ذرات جسم و روحشان را دوباره ترکیب داده زنده کنیم

ابن موضوع بخشی دلکش و طولانی دارد اما برای آنکه مدعيان نگویند خودش نمیدانست چه میگفت مختصری از هزار یک آنچه بایستی گفته شود بزبانی عامدانه علمی برای حضار بیان میکنم:

البته میدانید فضای بی منتهای آسمان جایگاه اصوات است و هر صدایی را مانند اوراق کتابی در خود تا ابد ضبط مینماید و امروز ما میدانیم صدای تمام مردمانی که در عالم میزیسته اند با صدای هایی که بعد از آن در فضا منتشر میشود بی آنکه کوچکترین خدشه بآنها وارد آید باقی نمیماند بنابراین وقتیکه من میخواهم مرده را زنده نمایم شرایط ذیل را مراحت میکنم.

اول - بایستی بدانم آن مرده در چه قرن و چه سالی میزیسته.

دوم - با چه زبانی سخن میگفته :

سوم - در کدامیک از قطعات عالم میزسته .

وقتیکه این نکات را در نظر گرفتم پیدا نمودن آن طبقه که مطلوب
ماهم در آن طبقه است آسان میگردد .

سعی میکنم طبقه از صداحارا که در آن سالات در آسمان ضبط شده
 بشنوم آن وقت امواج ماشین اختراعی من هر صدائی را گرفته و در گوشی
هائی که من بگوشهايم وصل نموده ام انتقال میدهد تا آنکه هر کجا اسم مطلوب
 خودمان را بیشتر بشنویم در همان نقطه توقف میکنیم و مشغول تجسس هائی
 در اطراف آن صداها میشنویم تا آنجائی که صدائی دیگر شخصی را که مقصود
 ما است صدا میزند و او جواب میدهد .

وقتی که جواب دهنده را پیدا نمودیم کارها آسان میشود چه میدانید
 صداحا هم مرکب از ذراتی است که آن ذرات صداحا را بمقصود میرساندو
 همان صدای مطلوب ما در ماشین ماهم انتقال میابد و بعد هم ذرات دیگری
 که مر بوط بتن و جسم مرده را که میخواهیم زنده نمایم بوسیله همان ذرات صدا
 از اکناف عالم جذب میشوند تا جایی که آنمرده زنده شده و حیات می بادد و
 برای این ماشین ابدآ فرقی ندارد همان قسمی که مردگان را با این ترتیب زنده
 مینماید میتوانند مرتبه بعال ابدی عودت دهد اکنون امر میدهم ماشین
 مزبور را در اینجا سوار نموده و عملاً کارش را ملاحظه خواهید نمود
 (و همان لحظه بدارالعلم دستور داد که عده از شاگردانش آنماشین را بآنجا
 انتقال دهند) منتهی چون برای زنده نمودن هر مرده دایره تنظیمات از
 من ورقه هویت میخواهد و علمای اجتماع زنده نمودن اموات را مخالف
 آسایش مردم میدانند و در عوض آنکه در اینجا مجددآ یکنفر از اموات را زنده

نمایم عمل را بر عکس میکنم و یکنفر از زنده شدگان را بجایی که آمده
رجعت میدهم

در این موقع نظر جانکاس بزنکیانو افتاد او هم از استماع این بیانات و سخنان
جانکاس رنگ و روی خود را باخته و متغیر بود که مقصود جانکاس از بیان آن سخنان
چیست - رسمت نیز مانند آنکه منتظر سانجه و پیش آمد عجیب و غریب دیگری
بود پاهایش را روی هم انداخته و سخنان جانکاس را بدقت کوش میداد
در این وقت مثل آنکه جانکاس قبل از دستور داده باشد که ماشین مرده
زنده نمودن را در جلو بنای آن محکمه نگاهدادشته باشند ماشین را وارد محکمه
نموده و در جلو صندلی که او رویش فرار کرته بود گذاردند .

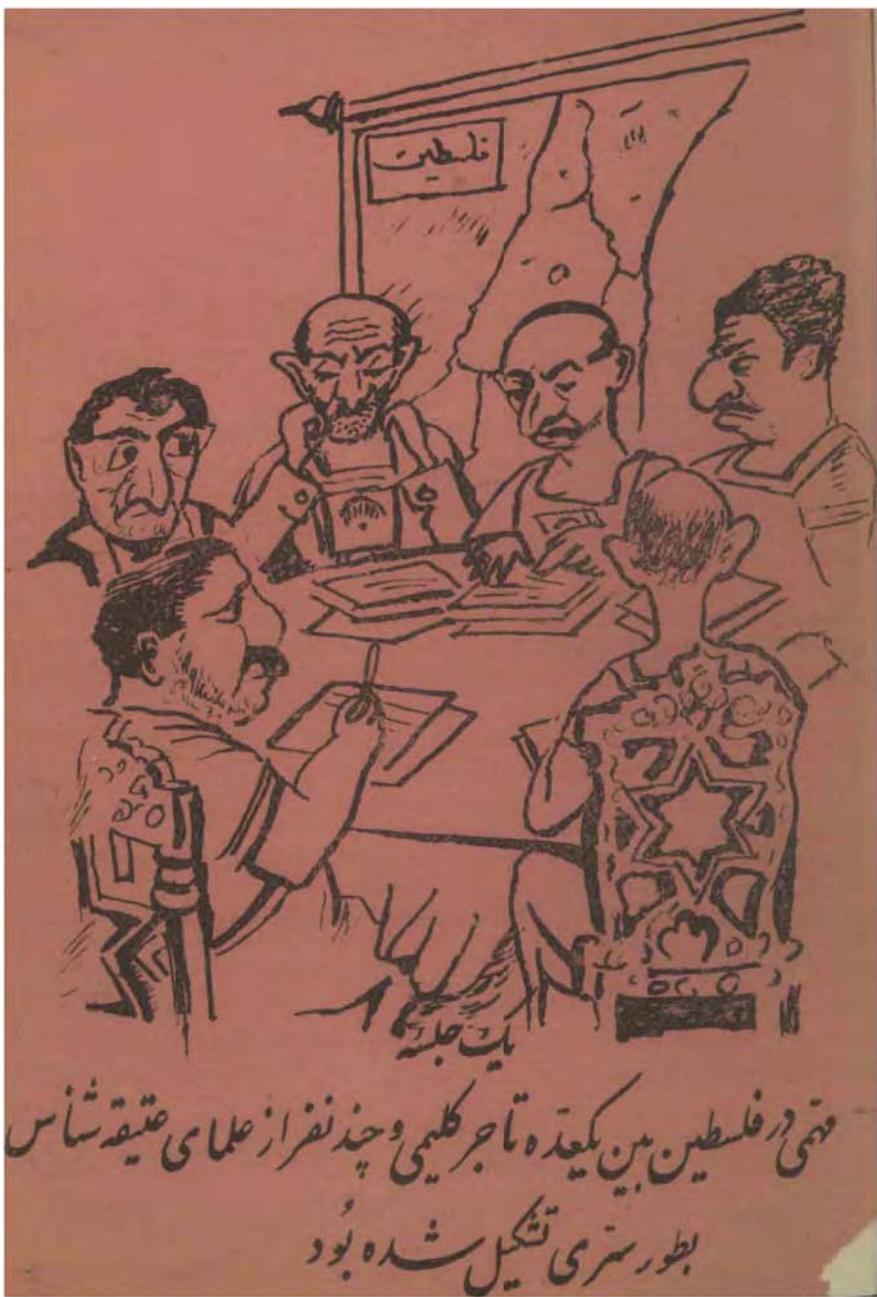
تماشا چیان با نظر پر تعجبی بآماشین نگریسته و حیرت ایشان بیشتر
از این بود که چگونه ممکن است چنان ماشین کوچکی بزرگترین اعمالی
را که بعقل بشر امکانش تصور نمیشود انجام دهد .

جانکاس تمنا نمود صندلی محاکمه که او را بلند نموده پائین بیاید
و چندین شد آنوقت عقب ماشین هزبور رفته و چنانچه معمول او بود ررقه
سفیدی را که سابقاً هم از وجودش اطلاع داریم بدبوار آویخته و یکی از
رشته های الاستیکی را بزمین فرو برده و آن رشته دیگر را بدست یکنفر
از شاگردانش داد که در هوای آزاد نگاهدارد رشته هم بدست زنکیانو
داده گفت این را محکم بگیر .

زنکیانو - جانکاس را مخاطب ساخته با عجز و التمسی گفت آقا
این سخنانی را که گفتید راجع بمن بود ؟ .

جانکاس - بلى

زنکیانو - این رشته را برای چه بگیرم



نهی در فلسطین بین مکیده تاجر کلیمی و چند نفر از علمای عتیقه شناس
بطور سری تشکیل شده بود

جانکاس - برای آنکه بمسافرتی خواهی رفت که از آن راضی
خواهی بود .

زنکیانو - تا اندازه بی بمقصود جانکاس برده با تشویش خاطر گفت
من جان نثار شما هستم . با هترکان چشم کف اطاقتان را جاروب میکنم
مادامالعمر مثل زرخربدی در تحت اوامر شما خواهم بود مرآ معاف
کنید بگذارید راه را گرفته بشهر خودمان مراجعت کنم اگر در اینجا دیگر
با گذاردم قلمهایم را خورد کنید .

جانکاس تبسمی نموده و بی آنکه دیگر سخنی گوید تزدیک زنلیانو
شده بچشمان پف کرده او چنان نظر تند و نیزی نمود که در یک لمحه
آن بیچاره مانندطفلی که در آغوش مادرش بخواب رود بحاج اغما فرورفته
و دیگر صدایش بلند نشد

سپس جانکاس یکسر رشته ماشین را بدست زنکیانو محکم بسته و
خودش در عقب ماشین آمد و ماشین را بکار انداخت ناله سوزناک ماشین
بلند گردید و بتدریج رنک و روی زنکیانو مانندرنک ماهتاب میشد و بپوشش
حرکات منظمی را که داشت از دست میداد و پوست بدنش چروک میشد و
موهای صورتش سفید شده میریخت و لباسهایش حمال پوسید کی بیدانموده
زرد رنک شده و آهسته آهسته از هم جدا میشد و مانند خاکستر روی
زمین ریخته و بعد مانند گردی که بچشم هم نمیآمد جزو هوا میکشت
در همین موقع که تمام ساکنین عالم بمحجزات علم نگریسته و
بهوش و قدرت جانکاس تحسین و تمجید مینمودند یک جلسه مهمی در فلسطین
بین یکمده تاجر کلیمی و چند نفر از علمای عتبیقه شناس بهودی بطور سری تشكیل

یافته و درامر مهمی شور مینمودند و بقدرتی بکار خود اهمیت میدادند که باین هنگامه و تعطیل عمومی که سر تاسر دنیا را فرا گرفته توجهی نداشتند و راستی در میان میلیاردها از نوع بشر همین عده بودند که درهای عمارت مسکونی خود را از داخل بسته و بطور نجومی با هم صحبت میداشتند در مقابله شان دوی میزهای پهن و بزرگ نقشه های اراضی و جبال مصر و کوه طور و صحراء و بیابان هائی که حضرت موسی علیه السلام در آنجاهای گوسفندان خودشان را چرانیده یا سکنا فرموده بودند پهن نموده و با یأس و تا امیدی آن نقشه هارا دقیقانه نظاره میکردند.

آنچه معلوم بود این عده که تمام شان از نخبه های مردمان مادی و پشت کار دار محسوب میشدند سالها در تجسس و کشف خزانه بودند که اگر آن خزانه بستان میآمد ممکن بود فلسطین و ساکنانش متمول ترین تمام ساکنین عالم محسوب گردند و در مقابل خزانه مجبور نروت صدھا هزار میلیارد قرن بیست و دوم قرب و قیمتی نداشت.

این هیئت تمام اراضی و صحراء های لم یزرع را برای کشف آن ذخایر هنگفت زبر رو نموده و دیگر نقطه از اراضی و بیابانها را دست نخورده باقی نگذارده بودند مخارجی که بمصرف این تجسسات علمی رسانیده بودند از ملیونها لیره طلاق تجاوز مینمود و لی بدختانه تا آن روز تیرشان بسنک خورده و موفق به کشف آن ذخایر نشده بودند،

این هیئت تا آن روز همه جا از معلومات علمی خود تبعیجه برده و کشتیهای غرق شده در دریاها را با آلات جدید علمی خود به آسانی در آورده بودند

اهرام فرعونه مصر را حفاری نموده و آخرین باقیمانده آثار آثار آثار را

بچنگ آورده و از این کشفیات نروتهاي بيشماری بذست آورده و صاحب
مiliاردها ثروت شده بودند

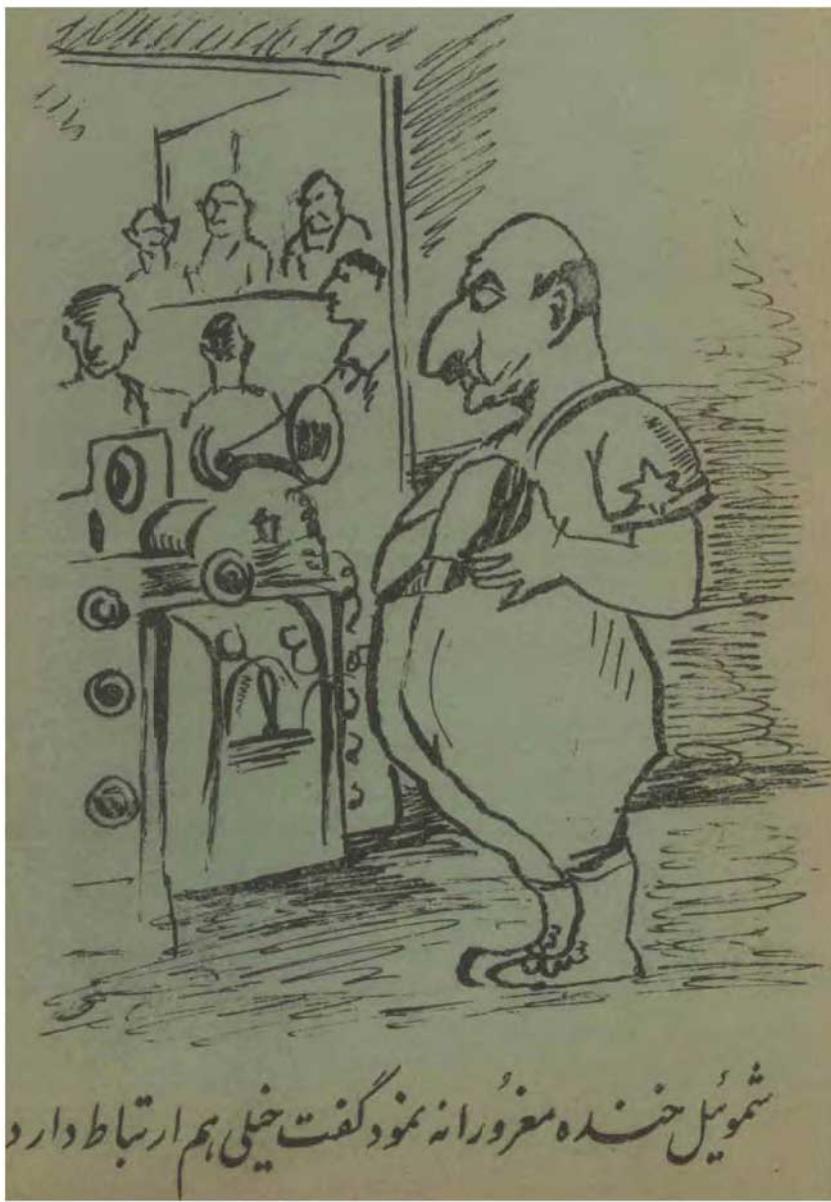
هر شهر و آبادی که در قرنهاي گذشته بر اثر زلزله و سيل و طوفان
و آتش فشانيها و نا امنیها دز زير خاک مدفون شده بود با لوازم جديدي
بوسيله تحقیقات علمی پيدا نموده و صاحب و مالك ذخایر آن گشته بودند
اما برخلاف مظفریتهاي که تا آن روز نصیب هیئت مزبور گردید
بود در تجسسات اخیری که متهم شده بودند بجز رنج و زحمت بسیار
و بمصرف رسانیدن پولهای هنگفتی چيزی عایدشان نشده و بكلی سرمایهای
خود را از دست داده و دیگر در بساطشان چيزی باقی نمانده بود بنوعی که
بیشتر از متخصصین علمی آن هیئت که غیر کلیمی بوده و بمعلومات و
اطلاعات عمیقه خود مغروم بودند خیال انتحار داشتند و سایر شرکاء دیگر
هم در صدد این بودند یکدفعه از مقام شامخ خود تنزل نموده پس از انتشار
اعلام و رشکستگی مجدداً بکارهای پست قرن بیستم خود مشغول شوند
ماخنث فکر و اراده کنجهکاوي و زير و رو نمودن اراضي مصر و
شامات و بيت المقدس اين هیئت از کتب سماوي مخصوصاً تورات گرفته
شده بود چه وجود قارون و ذخایر لا تعد و لا تحصي او چيزی نبود که
ممکن باشد از آن صرف نظر کرد و بعلاوه همان قسمی که بيشتر حفريات
را بر اهتمائي تورات و کتب عهد عتيق و جديد بموقفيت انجام داده بودند
دست یافتن بذخایر قارون را نيز کاري عملی و انجام شده می پنداشتند و
از اینجهت يانزده سال تمام مiliاردها سرمایه خود را فدای اين مقصود
نموده و تا آن لحظه کوچکترین آثاری از گنجهای قارون یافته بودند و

بجز یا س و نا امیدی چیزی نصیبیشان نگشته بود
 چنانکه گفتیم در این روزیکه تمام مردم دنیانظرشان متوجه اختراع
 جانکاس بود این هیئت هم در اطراف نقشه های مختلفی که جلو رویشان
 پنهن بود اجتماع نموده و برای آخرین دفعه با یکدیگر چاره جوئی و
 کنکاش مینمودند

و همان موقعی که ماشین جانکاس مشغول پراکنده نمودن ذرات
 وجود زنگیانوی بیچاره بود و یکلی هر گونه تردیدی که نسبت بآن اختراع
 در بین مردم تولید شده بود زایل می گشت غفلةً مانندبرق یک فکر جدید
 نافعی در مخیله یکنفر از شرکای شرکت (تجسس گنجهای قارون) که
 در آنجا جزو تماشائیان بود بهظور رسید و مانند کسی که بخت و اقبال
 ما فوق انتظار باو روپیاورد از فرج و انساط صحیحه زده و از میان آن جمعیت
 کثیر بزحمت خود را بخارج انداخته و بدون ثانیه تامل خودش را یکی
 از تلویزیونهای عمومی رسانده و امواج آنرا تا فلسطین میزان نمود و برای
 آنکه شرکاء را متوجه خود سازد قبلانام خویش را تکرار می کرد و می
 گفت آنجا کجا است من شموئیلم . زود ، هر کس آنجا است بمن توجه
 کند ، نبایستی یکدقیقه فرصت را از دست بدھیم

صدای شموئیل درست در فضای اطاقی که شرکایش مشغول مشاوره
 بودند پیچید و شرکایش اورا از صدایش شناخته باطراف تلویزیون خودشان
 حلقه زدن شموئیل را در شهر زنگیانا نزدیک دایره تنظیمات آن شهر
 مشاهده نمودند

شمومیل آنان را مخاطب ساخته گفت : آقایان ! از خطرو رشکستگی
 و افلاس نجات یافتیم موقعیت عجیبی نصیبیمان شد دیگر بدست آوردن



گنجهای فارون آسان شد بی تردید ما صاحب آنها خواهیم بود
رئیس هیئت - آقای شموئیل واضح حرف بزنید مقصود شما را
نمی فهمم .

شموئیل - من برای پیدائیمودن گنجهای فارون فورمول و راه خوبی
بلست آورده ام که اگر آنرا اکار بیندید بعوقبتی کامل خواهیم رسید
رئیس هیئت - آن فورمول چیست ؟

شموئیل - تا برای اظهار آن فورمول قیمتی قائل نشوید نمیتوانم
کلمه بگویم

رئیس هیئت - اگر فورمول تو عملی شد چه مبلغ خواهی گرفت
شموئیل - از کلیه منافع ده بیک
رئیس هیئت - خیر ببینی قبول کردیم بگو !

شموئیل - پس از مبادله و امضاء قرارداد میگوییم

رئیس هیئت - در دسترس شما ماشین تحریر وجود دارد ؟
شموئیل - بله

رئیس هیئت - قراردادرا دریافت کنید
آنوقت قراردادی را که متضمن شرایط معینی بود از فلسطین بشهر
زنگیانا مخابره شدوسپس عکس امضاهایی که در آنجا در ذیل آن قرارداد
نوشته شده بوسیله برق ثبت گردید
رئیس هیئت - شموئیل را مخاطب ساخته گفت فوری فورمول را
را بیان کن

شموئیل - البته میدانید این دو روزه بواسطه اختراع مهمی که

جانکاس معلم دارالعلم شهر زنگیانا نموده تمام دو اثر عمومی و غیر عمومی تعطیل نموده اند:

رئیس هیئت - از این تعطیل عمومی ابداً اطلاعی نداریم و با کمال تأسف بواسطه گرفتاری مشاوره از همه جای دنیا بی اطلاع مانده ایم مگر چه اقدامی شده است

شموئیل - جانکاس معلم ماشینی اختراع نموده که مرد ها را زنده میکنند و در نفر راهم زنده نموده اما مخالفینش باو اعتراضاتی وارد آورده و از اینجehت سخت مقهور و مغضوب محکمه واقع گشته و میخواهند اورا محکوم کنند و اکنون یکنفر از امواتی را که زنده نموده برای نبوت اختراع خودش دو مرتبه به عالم ابدی میفرستد.

رئیس هیئت - این مسئله چه ارتباطی بکار ما دارد مگر خدای نخواسته مجذون شده ای ؟

شموئیل - خنده مغرو رانه نموده گفت خیلی هم ارتباط دارد گوش کنید تا بدانید. فکر من اینست در عوض اینهمه کنجه کاویها و زیرو رو نمودن صحرا و بیابان ها دست بدامن جانکاس و ماشین اختراعی او میزنیم با او بهر نحوی شده کنار می آییم و از او خواهش میکنیم بوسیله ماشین عجیب و غریب خودش قارون را زنده نموده و چون او از در بدی و سرگردانی ملت بنی اسرائیل مطلع گشت تردیدی نیست دلش بحال ما سوخته و نقطه را که کنجهایش بزمین فرو رفته بما ارائه خواهد داد آنوقت بی رنج و زحمت بدون آنکه اینهمه پول گزاف را کور کورانه دور ریخته باشیم بمقصود خویش نائل شده ایم

رئیس هیئت بد فکری نکرده ای اما کنار آمدن با جانکاس کار مشکلی

است . آیا ممکن نیست بوسایل مخفیانه بی باسرار ماشین جانکاس برده و خودمان بی آنکه احدی مطلع گردد آن ماشین را ساخته و بمقصود خود نائل گردیم .

شموئیل - هنوز کاملاً اسرار آن ماشین مخفی است و مدتی طولی میکشد تا آنکه باجمام این خیال موفق شویم و بعلاوه این اختراع طوری غامض و پیچیده است که ممکن نیست هیچگدام از مهندسین و مکانیسین های ما چیزی از آن درک کنند .

رئیس هیئت - آیا ممکن نیست راه انداختن ماشین را دانسته و بوسایلی برای یک شب آن ماشین را به فلسطین حمل کنیم .

شموئیل - اینهم ممکن نیست من یقین دارم یک ساعت دیگر اعلان ختم محاکمه جانکاس قرائت شده جانکاس توقيف و ماشین را بکلی معدوم می نمایند .

رئیس هیئت - پس تکلیف چیست ؟

شموئیل - هبیچ چاره نیست مگر آنکه دولت و جانکاس را در این منافع شرکت بدهیم و چون زمامداران بدانند که کانزیلیونها جواهرات و شمشهای طلا نصیب آنها میشود بی بمنافع ماشین جانکاس برده آن نروت را بر اعتراضات پوچ عدد مخالفین او ترجیح داده و از توقيف جانکاس و معدوم نمودن ماشین احیای اموات صرف نظر می کنند .

رئیس هیئت - در این صورت شما چاره را منحصر باین میدانید که بدون اثلاف وقت در اینخصوص داخل مذاکرات رسمی شده و مبادله قراردادهارا بنمائیم ؟

شموئیل - البته بدون تأمل

رئیس هیئت - تلویزیون شرکت را بمحکمه‌دایره تنظیمات عمومی میزان کرده و تمام اعضاء هیئت پشت آن تلویزیون اجتماع نموده و بتماشای محاکمه جانکاس و ماشین اختراعی او پرداختند این همان وقتی بود که اعضاء و جوارح و حتی لباسهای زنگیانو از هم متلاشی و خاکستر شده و جزو هوا میگشتند و ماشین احیای اموات از صدای دردناک خود هر شنونده را متأثر می‌ساخت و مردمانی که با بهت و حیرت بتماشای آن ماشین مشغول بودند مانند مجسمه‌های بی حرکتی ساکت و صامت نشسته نفیشان بالا نمیآمد.

رئیس هیئت با تصویب سایر اعضاء هیئت فرصت را از دست نداده عقب ماشین تحریر خود رفته و امواج آنرا بشهر زنگیانا باطاق رئیس کل دوایر عمومی میزان نموده پس از معروفی نام و هویت خود اطلاع داده که مایل است با رئیس کل دوایر عمومی مذاکره بسیار سری نماید. پس از لحظه با اطلاع رسیده که در آن دقایق رئیس کل مشغول نظارت در محاکمه مهمی است و ممکن نیست قبل از خانمه آن محاکمه با کسی مکالمه و مکاتبه کند.

رئیس هیئت اطلاع داد اظهارات او هم راجع بهمان محاکمه است که در آن دقایق هیئت قضات بررسید کی آن مشغول اند و اگرتوانند اظهارات خودش را بر رئیس کل اظهار نماید گذشته از آنکه حکمی بر خلاف حق و عدالت صدور می‌یابد صدها هزار میلیارد شمش طلا که شاید چندین مقابله ثروت عالم باشد بدولت ضرر میرسد

در همین موقع جانکاس از رجعت دادن زنگیانو به عنام آخرت فراغت حاصل نموده ساعت محکمه نظر نموده گفت اگر طبیعت آدمهارا بمروز

ژمان در ظرف سالهای متمادی بعد تکامل میرساند و بعدهم بتدریج آنها را ضعیف و زبون و منحل میسازد ماشین من در ظرف نیمساعت هر مرده را زنده میگیرد و در مدت نیمساعت هم چنانچه ملاحظه نمودید کاری را که برور ایام بایستی صورت بگیرد انجام میدهد از آنروز که بشر صاحب قوه درآکه شده و بتدریج خواسته با طبیعت بجنگد تا امروز که بایه تمدن خود را باین حد اعلی ترقی داده کسی چنین اختراع مهمی ننموده و حتی تمام اختراعات عالم را هم اگر جمع نموده بخواهد در مقابل این اختراع من مقابله کنید باز اهمیت و مقام اختراع مرانخواهد داشت

آقایان قضات سی سال متجاوز شب و روز در تکمیل این اختراع از جان و مال دریغ ننموده و آنرا اینطور بصورت عمل در آورده ام این اختراع تنها متعلق بمن نیست بلکه بتمام عالم از گذشته و آینده تعلق دارد و عالمیان بایستی از این اختراع من بقدرت بی انتهای فکر بشر پی برده و با نیت و مقام خود آکاه گردند آنوقت با تأثیر فوق العاده باطرافش نظری دوخته با خود گفت : میترسم این اظهارات من درنظر قضات مورد توجه واقع نکشته و مرا از ازواج آسمان عظمت بزرگشیده و بی انصافانه محکوم نمایند

مدعی العموم - سکوت جانکاس را مفتتم شمرده گفت آیا دیگر اظهار انتی دارید ؟

جانکاس - چه اظهار انتی دیگر داشته باش
مدعی العموم - رستم را مخاطب ساخته پرسید آقای رستم شما هیچ کونه اظهار انتی دارید ؟

رستم - نظری بسراپای جانکاس نموده گفت از این ساحر پتیاره

بپرسید نوکر مرا بچه گشنه خاکستر نموده بهوا کرد ؟
 (خنده تمام حضار)

مدعی‌العموم - این اظهارات خارج از موضوع محاکمه است آیا
 دیگر هیچ اظهاری که دلیل برائت یا تخفیف مجازات شما بشود دارید ؟
 رستم - درحالی که با نظرهای خشم‌ناکی بجانکاس نگاه میکرد گفت
 خیر !

آنوقت مدعی‌العموم ده دقیقه تنفس داد در این دقایق هر کسی در
 کار جانکاس نوعی قضاوت میکرد بعضی معتقد بودند که جانکاس کاری برخلاف
 قانون نموده و تبرئه میشد .

عده دیگر میگفتند محکمه اورا محاکوم خواهد نمود و اگر این
 نظر در بین نبود از اول اورا به محاکمه جلب نمی‌کردند .

جمی از محاکومیت رستم صحبت داشته و متوجه بودند قضات با
 چه مهارتی می‌توانند مدلول قوانین را با وضعیت رستم تطبیق نمایند و
 نیز هوا نوردی که او از اول این هیاهو و غوغای را فراهم ساخت جزو
 شهودی بود که از طرف محکمه برای ادای شهادت در آنجا دعوت شده بود
 و از ترس اینکه جانکاس بی خلاف او برد و بسزای خلافی که مرتكب
 شده بر سر شر را بزیر انداخته بزحمت خودداری مینمود . همینکه ده
 دقیقه نفس باتمام رسید مدعی‌العموم تجدید جلسه محاکمه را اعلام کرد
 و رستم را مخاطب ساخته گفت آقای رستم یهلوان ! حکم محکمه برای
 شما قرائت میشود توجه داشته باشید .

اول - چون بدون اختیار و اراده خودتان باین شهر ورود نموده و

از داشتن شناسنامه بی اطلاع بوده اید و جانکاس بایستی مراعات این نکته را بنماید و نموده محکمه از اینجهت بشما ایرادی وارد نمیسازد لکن شما را ملزم میکند که همین امروز ورقه هویتی برای خود از داره شناسائی بگیرید.

دوم - چون اخلاق و رفتار و روحیات و آداب و رسوم شما با مردمان امروزه فرق و تباين بسیاری دارد ممکن نیست شما را با اختیار خودتان آزاد گذاشت و از این بعد مکلف هستید در موزه عمومی در محلی مخصوص که برای شما تدارک میشود منزل اختیار نموده و در هر روز دو ساعت بتحصیل خواندن و نوشتن مشغول باشید و ضمناً کسانی که برای ملاحظه آثار عتیقه بآنجا میآیند از دیدن شما و اسلحه و لباستان استفاده کنند و اداره موزه مکاف است که مخارج شما را از بودجه موزه عمومی پردازد.

سوم - چون بین شما و نسل حاضر از هر جهت فرق بسیاری است و این مطلب از اظهاراتی که در محکمه نمودید بخوبی استنباط گشت بنا بر این دایره صحیه اجازه نمیدهد که شما با زنان عصر حاضر ازدواج نمایید

چهارم - برای آنکه اقرار نمودید که گوش مأمور دایره شناسائی را کشیده و با او اسائه ادب نمودید اداره تربیت عمومی مکلف است شما را تحت تربیت و تعلیم در آورده قلب شمارا بوسیله تبلیغات اخلاقی رؤوف و مهربان نماید و همچنین اداره تنظیمات بایستی شما را تحت تربیت و آداب عمومی در آورده و بتدریج قابل معاشرت و آمیزش سازد و در هر هفته سه روز بایستی در خارج از موزه شمارا بلطف اس معمولی عمومی ملبس نموده و این شمشیر و خنجر و نیر و کمان و سپر را در موزه بگذارند و مخصوصاً در قسم نظافت و تمیزی شما دقت کامل بعمل آورده و همین امروز

ریش و سبیلهای بلند شما را تراشیده در جایش پودر و عطر بمالند
که باعث نفرت سایرین نشود.

رسم - که تا آن ساعت آنچه اظهار میشد با تبسیم و خنده روئی میشنید
از استماع اینکه میخواهند ریش و سبیلهایش را بتراشند غرشی همچون
بیر نموده و با صدای خشمناکی گفت خفه شو
(**قمه و خنده حضار**)

مدعی العموم - اعتنایی با ظهارات رسم ننموده و بقراریت جملات
آخر حکم محکمه پرداخته و گفت و اگر آفای رسم پهلوان مایل باجرای
این مواد نباشد میتواند از جانکاس آنکسی که مرتب زنده نمودنش شده
است تقاضا کند که فوراً اورا بعالی اموات رجعت دهد و جانکاس نیز ملزم
است که فوراً تقاضای رسم را انجام دهد.

و چون مدعی العموم خواست بگویید جانکاس آخرین دفاع خودش را
اظهار کند صدای رئیس کل بلند شده فرمان داد برای دفعه دوم ده دقیقه
تنفس داده شود این ده دقیقه تنفس دو مرتبه در میان تماشاچیان و لوله غریبی
راه انداخت و هر کس محکومیت جانکاس را نوعی حسد میزد و با تعجب و حیرت
بسیار از یگدیگر علت آنرا سؤال میکردن و جانکاس خودش نیز در حالتی که بکلی
از عطوفت قضات مأیوس شده و به محکومیت خودش بقین حاصل نموده بود از این
تجددید تنفس خبر تازه را احسان میکرد و آرزو داشت هر چه زودتر آن
دقایق خاتمه یافته و از مآل و عاقبت کار خود آگاه شود بالاخره ده دقیقه
خاتمه یافت و مدعی العموم جانکاس را با صدای ملاجمتی مخاطب ساخته
گفت: آفای جانکاس - بمناسبت پیشنهادی که از طرف هیئت علمی تبعیس
گنجهای قارون شده است ادامه محاکمه و قرائت حکم قطعی قضات تا

تصمیم ثانوی بحال وقفه مانده و موکول باین میشود که آفای رئیس کل
با شما مذاکراتی بنمایند.

از سخنان مدعی‌العوم غلغله در میان مردم درگرفت و گرفتگی
خاطر جانکاس مبدل بسرور و خوشحالی کشت

صدای موقر رئیس کل بلند شده گفت آفای جانکاس هیئت‌تعجیس
گنجهای قارون که میلیاردها سروتشان را بمصرف پیدا نمودن گنجهای
عظیم قارون صرف نموده و تا بحال نتوانسته اند بمقصود خود نائل گردند
میخواهند متولّ بماشین احیای اموات شما شده و تمنا نمایند که بوسیله
این ماشین قارون معروف رازنده کنند و در ضمن قراردادی که مابین ما
و آنان مبادله خواهد شد شرط مینمایند که صدی بیست از آنچه کشف
میشود بابت این استفاده که از اختراع شما خواهند برد نقدیم دولت‌نمایند
آیا می‌توانم موافقت شما را هم به آن شرکت اطلاع داده و آنها را برای
انجام مقصودی که در نظر گرفته اند امیدوار نموده و باینجا دعوت کنم ؟ .
سیمای گرفته‌جانکاس یکدفعه چون غنچه‌از هم بشکفت تبسم ظفر آمیزی
نموده گفت چون این اقدام منافع و عواید سرشاری برای دولت متبوعه‌ما
خواهد داشت بی آنکه بمنافع آن چشم داشته باشم باین کار اقدام مینمایم
لهذا باعضاً آن هیئت اطلاع دهید که فوراً باینجا عزیمت کنند آنوقت
نفس راحتی کشیده و برای رفع خستگی بارامی به پشت صندلی که نشسته
بود نکیه داد

هیچکس در مدت عمرش یاد نمیداشت که در ظرف چهل و هشت
ساعت آنهمه عجایب و غرایب دنیا را بینند از این تصمیم اخیری که گرفته
شده بود فوراً قیمت طلاق‌نzel نمود چه مردم یقین داشتند که چون قارون

زنده گردد پیدا نمودن گنجهای او آسات شده و میلیارد ها شمش طلا
بسر ما به عمومی افزوده میشود از این جهت بانکها و صرافان سعی داشتند
هر چه زودتر آنچه طلام موجود دارند بمصرف فروش رسانده و خود را از ضرر
احتمالی آن بر کنار سازند.

جانکاس با سرور و شفی زایدالوصف منتظر ورود هیئت تجسس
گنجهای قارون نشده عده از شاگردانش را بکمک خود طلبیده گفت امروز
دو بیلوان مهم را که نامشان در کتب گذشتگان ذکر شده رو بروی هم
نشانده و از احوال و رفتار آنها محظوظ خواهیم شد یکنفر از بیلوانان ما
رسم دستان است که نماینده زور و بیلوانی است (آنوقت رسم را که
مبهوتانه بجانکاس نظر دوخته بودنشان داد) و بیلوان دیگر مان قارون که نماینده
و بیلوان سرمایه داری است که بی شک هنوز مادرگیری جفتش را نزائیده
کار امر و زمانه اشائی است که پیلوانان نمایشش رسم و قارون اند و نماش اچیان
آن تمام مردمان عالم و سیس شروع بمیزان نمودن آن ماشین نمود و برخلاف
دفعه سابق که زنگیانو را بعالیم ابدی رجمت داد یکی از رشته های ماشین
را بزمین فرو برد که در این دفعه کار من قدری مشکل است چه از اینجا
پیدا نمودن امواج صدا ها و طبقاتی که در قرون سلف در مصر و طور سینا
بین قوم حضرت موسی عليه السلام رد و بدل شده کاری سهل و آسان نیست
مدتی متجاوز از چند ساعت با یستی ماشین ما کار گندتا صدای قارون پیدا
و زنده گردد آنوفت گوشی های ماشین را بگوشهای خودش گذارده مانند
یکنفر تلگرافچی که در عقب دستگاه تلگراف قرار گیرد عقب ماشین خود
نشسته و شروع بمیزان نمودن آن نمود.

تمام مردمان عالم از بزرگ و کوچک زن و مرد با تعجب بسیاری بانتظار

تماشای ذیدار قارون سرمایه‌داری که در کتب سماوی چندین دفعه ذکر شده دقایق را گذرانیده و منتظر ذیدار او بودند.

میلیارد در ها منتظر بودند که هر چه زودتر آنکی را که در سرمایه داری و تمول در درجه اول محسوب شده و در احوالش داستان های اغراق آمیزی گفته‌اند تماشا نموده و بعد از آن آنها هم طرز حرکات و سکنات خودشان را اگر ممکن شود بر رویه که قارون داشته قرار دهند مد بازان و کسانی که عاشق لباسهای عجیب و غریب و جور و اجر و بودند خصوصاً لباسهای قدیم مصمم بودند طرز لباسهای خود را از روی لباسهای قارون قرار بدھند.

هر کسی بخيال خودش می‌خواست از ذیدار قارون چیزی را تقلید کند و از اين جهت هر چه معطلی و سرگردانی جانکاس در پیدا نمودن صدای قارون در آسمان مصر و سینا و فلسطین بطول میانجامید شوق و اشتیاق تماشاچیان بیشتر شده و با بیتابی بسیار نظرشان بصورت جانکاس و آن صفحه اسرار آمیزی بود که بدیوار محکمه نصب نموده و انتظار زنده شدن قارون را داشتند

عاقبت تبسمی که دلالت بموقفیت جانکاس از پیدانمودن صدای قارون مینمود در لبهاش ظاهر شد و برای آنکه از استماع کوچکترین صداهائی محروم نماند باشد با دست خویش گوشیهای ماشین را محکم بگرفت و هر صداهائی واکه می‌شنید بوسیله نوارهای باریک ناز کی که بی شباخت به فیلمهای سینمای ناطق نبود و با آرایی در میان ماشین حرکت داشت ضبط میکرد و در حالتی که اطراف ماشین را هوائی غبار آلود فرا میگرفت از جای خود بر خاسته چند قدم از آنماشین دور شده بشما گردانش بجز آن یکنفری

که یکی از رشته هارا در دست داشت امر نمود که از اطراف آنماشین
عقب بروند.

کم کم بغلظت هوای غبار آلودی که آنجا را فرا میگرفت افزوده
گشته و گرد و باد کوچکی تشکیل یافت و سایه که بزمت مرئی میگشت
بروی لوحه که بدیوار آویخته شده بود پیدید گشت و دقیقه بدقيقه تیرتی
آن افزوده میگشت و آثار بوجود آوردن قارون دیده میشد
بتدربیخ برای همه کس تمایل هیکل کوچک قارون بروی آن صفحه
میکن گردد.

نظر مردم بمعجمسه کوچک مردی نحیف ولاغر که گونهای خشکیده
و رسی کم مو و ابروانی کشیده و دهانی گشاد داشت افتاد که مانند کسی
که گرفقار بلیه عظیمی شده باشد در حالتی که دودست خود را بلند نموده
و فریاد زده واستفاده کندا تماس مینمود. و هر چه هیکل قارون بزرگتر
میشد بیشتر بر رعب و ترس تمایل چیان میافزود.

و همینکه موقع مجزانودن تنہ قارن از روی آن لوحه شد جانکاس
امر داد آن لوحه را از دیوار بزیر بیاورند ولوله لاستیکی را که تا آن لحظه
در دست یکی از شاگردانش بود بآن لوحه وصل کرد و این کار سبب شد
که در صدای ماشین تغییر مختصه روی دهد و به آسانی تنہ کوچک قارون
از آن لوحه مجزا شده و بخودی خود مستقل گردد.

متصل صدای ماشین احیای اموات مانند زنبوی که در عقب بشیشه
پنجه ره اطاق بتله افتاده باشد صدا میگرد و ذرا نی که به چشم نمیآمد در
بالای آن ماشین ترقص کنان چرخ ها زده و بن قارون وصل وجذب
میشد.



بتدیج برای همه کس تماشای هیل کوچک قارون بروی آن صفحه
مکن گردید

دیگر کسی نبود که بعظمت و بزرگی اختراع جانکاس اقرار و اعتراف نماید حتی مختار عین دیگری هم که اختراع انتشار هر کدام در جای خود اهمیتی فوق العاده داشت با احترام جانکاس سرفورد آورده و او را سلطان مختار عین نام داده.

دقیقه بدقيقة قارون بزرگتر میشد تا جائیکه ساخته و پیراسته شد لباسش عبارت از یک پیراهن کشادی برنگ زرد بود که بندی از زر سرخ در کمرش داشت. صورتش از حرارت آفتاب تیره شده و چینهای بلندی در پیشانیش دیده میشد چشمهاش کمی از حدقه ها درآمده مانند کسیکه شب و روزگریه نموده باشد آثار قرمزی داشت ره به مرتفعه قیافه خوبی نداشت خصوصاً دست هایش را مانند غریقی که در دریای بیکرانی در حال غرق شدن باشدو استمداد بجوبید بلند نموده مثل آنکه در آخرین دقایق عمرش از درد و عذاب فریاد میزد و دهانش باز مانده بود جانکاس گفت آخرین دقایق زندگانی قارون این طور بوده است. در همین هنگام رؤسای هیئت تجسس گنجهای قارون پرواژکنان با عجله و شتابی که بوصفت نمیامد در مدت چند ساعت خودشان را از فلسطین شهر زنگیانا و سانیده و چون آنجا ورود نمودند اولین چیزی که جلب توجه آنها را نموده یک بی جان قارون بود که با وضع وحشت آوری در حالتیکه پیشتر را بدیوار داده ایستاده دیدند. از دیدار قارون و اینکه بالآخره از خطر ورشگشتنگی نجات یافته و بعد از آن صاحب سُجّهها و ذخایر بیحد و حسابی خواهند شد بلکه وضعیت هر اسنک قارون را فراموش نموده و با عجله و شتابی که وصفش ممکن نیست منتظر بودند هر چه زودتر جانکاس در کالبد قارون روح و نفسی تولید نماید

پیش آهنگ آن هیئت ملای بزرگشان در حالتی که چندین جلد

گتابهای عهد عتیق را بست داشت مقدم بر سایرین ایستاده بود ضمناً
یادآوری کنیم که این اولین دفعه بود که چشم رسم بمردی ریش دار زنده افتاده
و با خود می‌کفت اگر بناباشد آدمیز ادی اینجا یافت شود همین یکنفر است
جانکاس برئیس هیئت و آن ملا اشاره نمود که با تو زدیکتر شوند و
گفت شما بموقع باینجا ورود نمودید و تا شما نبیامدید من قارون رازنده
نمینمودم :

بعد از آن گفت : من خیال مینمایم اگر قارون زنده شده باشد
و این جمعیت کثیر و ازدحام را ببیند مدتی از این هنگامه مبهوت مانده
و نتیجه را که میخواهیم بگیریم بتویق میافتد .

بنا بر این خوب است دستور دهیم این اطاق خلوت شود .
طولی نکشید که زمین آن عمارت حرکت در آمد و از چهار قسمت
آن بنای عظیم بالکون هائی مانند کشو های میز که آنها را بکشند محوطه
های وسیعی از زیر آنجائی که نشسته بودند حرکت آمد و در فضای خارج
آن عمارت بالکون های سیار عربیض و طویلی برای نشستن تماشاچیان
آماده گردید و با حرکت دیگری ردیف صندلی های تماشاچیان حرکت در آمده
و بی آنکه سرو صدا و هیاهوئی بر پاشود تماماً بروی بالکون ها قرار
گرفتند و از آنجهت بجز ملای کلیمی ها و رئیس تجسس گنجهای قارون .
کسی باقی نماند و نیز رسم را برای تماشای این واقعه باقی گذاشتند
جانکاس تزدیک بجسد قارون شده و با آرامی همان مفتولی را که در
دفعه اول دیدیم بپهلوی رستم هم وصل نموده بود بپهلوی قارون فرو برد
صدای ناله ماشین چنانچه میدانیم مبدل بهیاهو و جنجال عجیبی
شد و بقدیمی مهمه و صدای مختلف که با هستگی بجوی مینمودند استماع

میشد که گوئی نام نرات عالم سخن میگویند.

کم کم رنگ گرفته قارون باز و شروع بنفس کشیدن نمود و چشم های خود را بکشود دستهایش را که بلندگاهداشته بود پائین آورده نفسهای ممتدی بکشید و باطراف خودش متوجه شد اگر ظاهر بود که چشمهاش بخوبی همه جارا تشخیص نمیدهد و بزمت میخواست بداند آنجا که او ایستاده کجا است و اطرافش چه کسانی هستند.

پس از لمحه دست راستش را بکمر زده و در حالتی که زبانش لکنت مخصوصی داشت گفت اگر موسی مرا تا قعر زمین هم فرو ببرد یک درخم (درهم) مسی هم باو نمیدهم بگذارید مسکینان بنی اسرائیل از گرسنگی بعیرند یازنده بمانند بمن چه مربوط است بروند از هارون که ریاست و تولیت ذباوح قربانی باو ارزانی شده این خواهش را بنمایند همان قسمی که عصای هارون سبز شده و بادام میآورد یکی از این اهرام فراغه راهم طلانمایند و آن طلا درا بین مسکینان تقسیم کنند چندین بار با عجز و التماش بسیار دست بدامن موسی زده گفتم مدنها است چشمان من از نعمت دیدن محروم مانده بواسطه مرضی که پیدا نموده ام قوه و قدرت راه رفتن از من سلب شده هزاران کنیزان ماهرو و خوش منظر در قصرم وجود دارند و من از وجود آنها نمیتوانم تمنی بکیرم و از دیدارشان لذتی نمیرم هر نوع بداند دعا نماید مر را از این بلیات تخفیفی حاصل گردد در عوض دعای او منhem زکوه ماله را هر چه هم زیاد باشد میدهم اما یکی از خواهشها من تا بحال برآورده نشده و گمان اینست که بعدها هم نخواهد شد.

جانکاس فرصت را از دست نداده بجلو قارون شتافت و یکی از عدssi های ذره بینی را که بروی تخم چشم بجای عینک بود درآورده و بقارون

داده گفت این عدسی را بچشمت بگذار تا چشمت بینا شود.
 قارون با تردید آن عدسی را گرفته بروی چشم راست خود گذاشت
 و از خوشحالی و ذوق چنان صیحه‌زد که بعضی تصور نمودند بر او صدمه
 وارد آمده در یک لحظه دنیای آنروزی در جلو نظرش جلوه گر شد بزمین
 و فضای آنجا نظری نموده در دلش گفت چه جای با شکوهی! جانکاس را
 مخاطب ساخته گفت هر خواهشی را که داری بنما
 اما بجای این محبتی که دیگران توانستند بمن بنمایند و تونمودی از
 من خواهشی بنما تا آنرا برآورده نمایم.
 جانکاس - دقیقه تأمل نموده گفت:
 این مرد مقدس که در کنار من ایستاده سؤالی دارد اگر جواب
 سؤال اورا دادی همان پاداش من است.
 قارون ملای کلیمی را که جلوتر آمده بود مخاطب ساخته گفت
 هر سؤالی را که داری بنما.
 ملای کلیمی - با متانت و ملایمت پرسید:
 آبا ممکن است بگوئی آن موقعی که بغضب حضرت موسی علیه السلام
 گرفتار شدی در کدام قسمت از مصر بود؟ آن زمینی که تور این خود گرفت در
 کجا واقع است؟
 قارون رندانه سر اپای ملای کلیمی را ور اندازی نموده پرسید تو
 اسرائیلی هستی؟
 ملای کلیمی - بلی

قارون - مقصودت از دانستن این مطلب چیست؟
 ملای کلیمی - میخواهم بدانم گنجهای فراوان تو در چه

زمینی فرورفته است .

قارون - چه کسی بتوکفت که من گنجهای داشتم .
ملای کلیمی - در بسیاری از کتب و اخبار وجود گنجهای تورا
خبر داده اند

قارون - چه نوشتند ؟

ملای کلیمی کتابی را باز نموده نفت در کتابهای عهد عتیق مینویسند
شماره نمودن گنجهای قارون از قدرت مردمان خارج بود و از عظمت
و زیادی آن گنجها همین بس که هر گنجی را کلیدی از قدر انگشتی
بیش نبود و آن کلیدهارا از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد
شصت استر کلید های خزاين قارون را میکشيدند (کتاب دیگری را باز
نموده عبارات ذیل را خواند)

قارون خانه بنادر کرد که دیوارهای آن از زر سرخ بود . تختی ساخته
بود که دیده روزگار مانند آن ندیده بود و روزی که بر آن نشسته از خانه اش
بیرون میآمد چهار هزار کس که جمله جامه زر سرخ بوشیده بودند با وی سوار
میشدند و تا آرزو آن رنگ جامه کسی ندیده بود .

بس از بیان این اطلاعات قارون را مخاطب ساخته پرسید : آیا ممکن
است این اظهاراتی را که مورخین در کتب عهد عتیق با قید نام و نشان
ذکر نموده اند دروغ پنداشت ؟

قارون - بعقل و کفايت شما و امیکذارم اما بمن بگوئید بدانم مقصودتان
از بیان این سخنان چیست ؟

ملای کلیمی - همراهان خود را که در حدود سی نفر میشدند و
تمامشان از اعضای تجسس گنجهای قارون بودند نزد خود بطلبید و چون

با آنجا وارد شدند معلوم بود بیشترشان برای اغفال قارون ملبس بلباسهای دراز ایام جاهلیت شده و ریشهای خودرا بطور مصنوعی مثل ریشهای کلیمی های قدیم ساخته بودند و چون همه در جلو قارون صفت کشیدند یکی بیکی را چنان معرفی نمود که گوئی آنان وارثان بالاستحقاق قارونند و بعد از آن گفت:

ای قارون هرچه باشد ماها از پاک نژادیم درست است که حضرت موسی با تو بشدت عمل فرموده درست است که در عوض اینکه چیزی از مالیه خودت را به آن بزرگوار ندادی سخت از تو رنجید صحیح است برای آنکه تو اورا متهم نمودی او هم از این بابت عذاب ترا از درگاه خداوند خواستار شدو خداوندهم زمین را بفرمانش قرار داد و آن حضرت امر داد زمین تورا و گنبدیت را فرو ببرد اما این مسائل گذشته و ما هم از این قضایای آسمانی بسیار متأسفیم اما امروز بر خلاف سابق تمام بُنی اسرائیل بخاکستر فرومیروند از اطراف تمام مخالفین و دشمنان مادر صدند مارا بمضیقه و زحمت بیشتری گرفتار نمایند همه مارا طرد نمودند درهای مملکشان را بروی ما بسته و مارا از خود رانده اند؟

قارون - برای چه مگر شما چه کرده اید؟

قریب دویست سال است تمام مردم دنیا یا نوی یک کفش نموده و بخیار خودشان اینطور تشخیص داده اند که هر کجا ما باشیم دیگر از مردم آن مملکت راحت و آسایش سلب می شود و مدعی گردیدند که اگر ممالک خودشان را از وجود ما پاک نمایند دیگر احتیاجی بادارات ضد جاسوسی و وضع قوانین و تأسیس عدالتخانه و گرگخانها نخواهند داشت و بالاخره آنقدر گفتند و نوشتند تا عذر مارا از همه جا خواسته و دستمن

را کوتاه نمودند در جواب تصرع وزاریهای مافس طین را برای زیست نمودن
مليونها بنی اسرائیل تعیین کردند و اکنون سالها است که بکلی مراوده
و آمیزش خودشان را با ما قطع نموده و بهمین جهت تمام معاملات و
داد و ستد های ما بصر و سید رشته های زندگانی که داشتیم از هم کسیخته
شد و فقر و بربشانی بما رو آورد و آنقدر در پریشانی و بیچارگی گرفتار
شدیم و از دوست و آشنا سر خوردیم که ناگزیر گردیدیم باز هم دست
بدامن گذشتگان زده و از آنها استعداد کنیم . با خود گفتیم شاید خداوند
تبارک و تعالی اینطور تقدیر فرموده روزی گنجهای قارون را بزمین فرو
ببرد تا برای چنین ایامی که ملت بنی اسرائیل احتیاج مبری به مال و
نرود دارد ذخیره باشد اما بر خلاف آنچه هم دلخیص برای پیدا نمودن
گنجهای تو بمصرف رسانیدیم تمام اراضی و جبال و صحراهای مصر و
سینا و فلسطین را زیر و رو نمودیم گذشته از آنکه یک درهم بدست ما
نیامد تمام ثروتمنان هم بیاد فدا رفت .

قارون آهی از ته قلب کشیده گفت :

ای بیچاره گان ! بگوئید بدامن این دل را میخواستید بچه مصرف برسانید
ملایی کلیمی . از اینکه دانست سخنانش در دل قارون جای گرفته
مسرور گشته گفت : فلسطین از برای ملتی که در روی زمین پرا کنده
بود جای محقری است هیچگاه ممکن نیست مليونها ثروتمندانی که عالمیان
همیشه مقر و ضمان بوده اند باین خاک کوچک اکتفا کنند خیال ما این بود که
پس از بدرست آوردن گنجینه های لانعد ولا تحصی تو سعی کنیم شاید بعضی
قطعات دینا را که هنوز کسی کشف نموده اکتشاف کنیم و آن نقاط بلا مانع
را مملکت بنی اسرائیل نام داده و سلطنت مستقلی تشکیل دهیم و با بهر

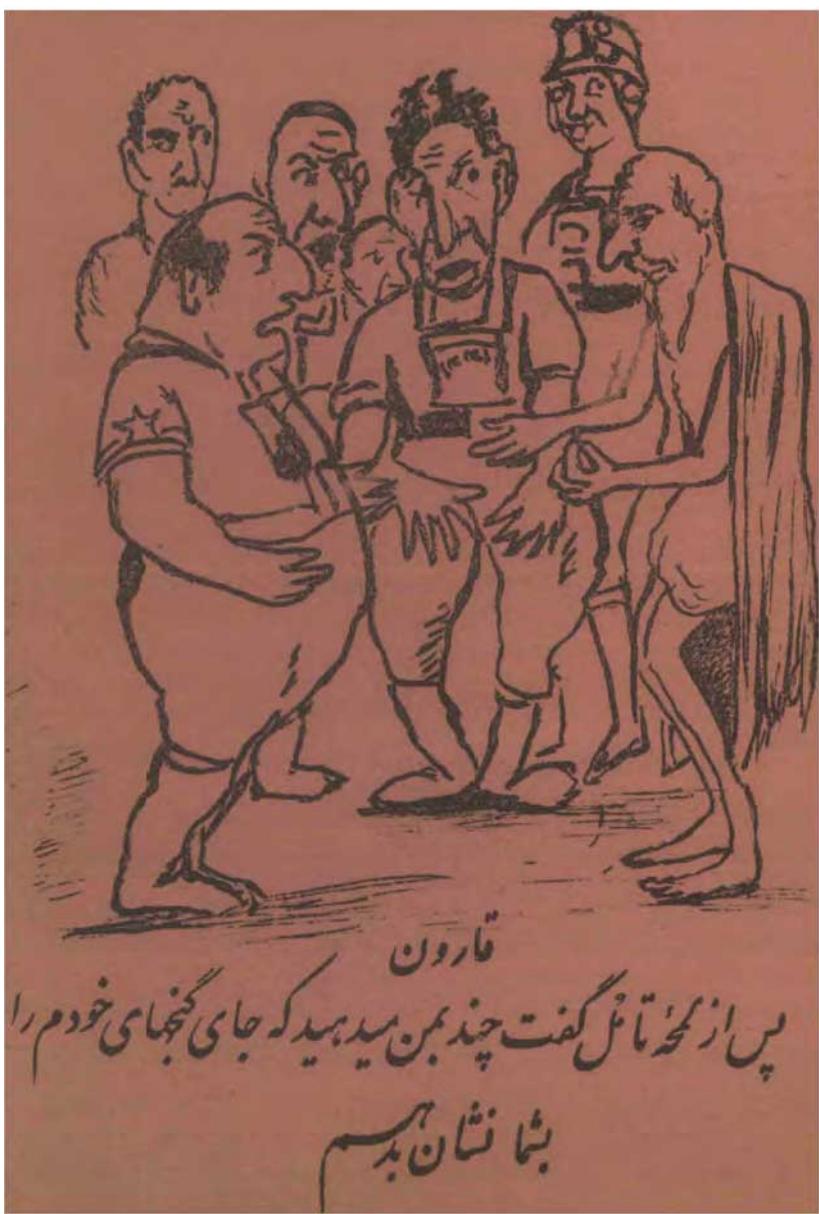
وسیله شده باشد بیکی از کرات سماوی که هنوز پایی بشر با آج加 نرسیده راهی بیدا نموده و بدین وسیله ها خودمان را از این بدبختی و بیچارگیها نجات دهیم .

ای قارون اگر بدانی بهمنزادران چه می گذرد در عوض اشک از چشم خون میبارید چه بگویم از در بدرب و سرگردانی و سخت گیریهائی که ملل عالم نسبت بما معمول داشته اند سابقاً بیشتر نروت عالم در زیر دست ما بود تجارت دنیا راما مینه مودیم بهترین اینه و عمارات عالم متعلق بما بوداما یکدفعه این ورق برگشت دریکی از بحرانهای اقتصادی مخالفین ما انتشار دادند که اگر پایی ما را از میان خودشان قطع نمایند از آن بحرانهای پیاپی نجات می یابند و بالاخره با همین حرفهای مفرضه تمام مردم دنیا بمخالفت ما برآن گیخته شدند .

ای قارون اکنون راضی مباش که گنجهای تو که شست استر کلید آنها را میکشید در زیر خاک مدفون باشد و ما که همنزادران هستیم اینطور پریشان روزگار بدون داشتن وطن و مملکتی سرگردان بمانیم . هیچ میدانی که بعد از این مجسمه های تورا از طلا و نقره بیخته در مجتمع عمومی بیادگار میگذاریم ؟ .

هیچ میدانی که از این بدل و بخششی که بما مینمائی تا چه اندازه بعظمت و بزرگی ملت خودت کمک نموده ای ؟ .

در حقیقت بعداز این تمام ملت بنی اسرائیل بنام ملت قارون نامیده خواهند شد و تا قیام قیامت نام تو سر دفتر نامها خواهد بود . ملای کلیمی متصل هاند کسی که ذکر دائمی گرفته باشد آنقدر حرف زد که دهانش کف نموده و عموم مردم عالم را خسته حتی رستم را



قارون

پ از نجّه تا نگ گفت چند بن سید هید که جای گنجای خودم را
ب شان ببرم

بخمیازه کشیدن انداخت.

قارون دستی بریش خود کشیده بفکر فرو رفت و ظاهرآ اینطور معلوم بود که در کار همنز ادان خود چاره اندیشی میکند و هر کسی منتظر بود آن کامه را که قارون بگوید فوراً بشنود چه صحبت‌های او از گنجهای عظیمی که در عالم منحصر باو بود بایستی باشد
بالاخره قارون سرش را بالا نموده گفت :

ای همنز اد من ، من مانند آن مرد شدید الغضب نیستم وقتی که بوضعیت در بدیری شما آآ کاه گشتم بسیار متأثر شدم هیچ منتظر نبودم که اهل عالم اینطور بی عدالتی نسبت بشما نمایند چه فرق میکند آنان بنی نوع بشرند و شما هم از نوع بشر محسوب میشوید .
از من استمداد خواستید برای آنکه همدردی خودم را ابراز نموده باشم حاضرم که با شما یک معامله بکنم .

ملای کلیمی و سایر همراهانش در حالتی که از خوشحالی و سرور سراز با نشناخته و بخیالشان قارون خواهد گفت باین شرط محل گنجهایم را بشما نشان میدهم که دست از دامن خدای موسی و موسی خودش برداشته و مرا بپرسید و آنها هم قبول مینمایند فوراً در اطرافش حلقه زده گفتند چه معامله بکنیم بگو تا اطاعت نمائیم ؟

قارون پس از لمحه تأمل گفت چند بمن میلههید که جای گنجهای خودم را بشما نشان بدهم

از استماع این سخنان عجیب که یکدفعه مردم را بجنوب و جوش انداخت ملای کلیمی و سایر کلیمیان خشکشان زده‌همکی چند کام عقب برداشته و آهسته با خود گفتند حقاً که این مرد از نژاد بنی اسرائیل می‌باشد زیرا

با آنکه از بیچارگی و بدینختی بنی اسرائیل مطلع است، با آنکه مغضوب در کاه خداوند واقع شده و آنچه داشته معلوم نیست در کجا فرو رفته، با آنکه از همه کس بهتر به بی نباتی دنیا و اموالش آگاه شده باز هم معامله گر است و با این چشم‌های کور اشک آلو دی که دارد و پیری و ناتوانیش باز میخواهد چیزی بر اندوخته‌هایش اضافه کند.

در همین هنگام رئیس کل محاکم که مردی بذله گو و شوخ بود بوسیله رادیو جانکاس را مخاطب ساخته گفت:

آقای جانکاس بماشین اختراعی شما که محصولات زنده نمودن چنین مردمانی است تبریک می‌گویم! (خنده حضار) بقدر کفايت نوع بشراز محصولات این ماشین عجیب و غریب شما استفاده برد. و بنا بر این برای آنکه دیگر چنین ارمغان‌هایی از عالم ذرات برای ما نیاورید قارون را بجهانی که آمده عودت دهید

rstم نیز که تا آن ساعت ساکت و صامت همه چیز را دیده و دانسته بود از جای خود برخاسته گفت:

آقای جانکاس هر دهان هر قرنی برای آن قرن خلق شده اند و اگر این قاعده هر اعات نگردد زندگانیشان تلغی خواهد شد این زندگانی تصنیع آمیز دور از حقیقت ارزانی خود نداشت باد مرا هم بهمانجایی که آمده ام زیارت دهید

جانکاس هردو نفرشان را در جلو ماشین احیای اموات نشانیده اولrstم و بعد از آن قارون را بعالم ابدی رجعت داد.

تمام شد در تاریخ دهم خرداد ۱۳۱۳ در طهران صنعتی زاده کرمانی

کتابهای زیر که از تصنیفات مصنف این کتاب است برای
چاپ حاضر شده بکتابفروشی هائیکه مایل برای حاپ آنها باشند
و اگذار می‌شود:

سیاه پوشان



در ۲۲۶ صفحه داستانی است تاریخی راجع به قحطات و جنگ
های ابو مسلم و بیان وقایع یکصد سال بعد از هجرت تا تشکیل دولت
بنی عباس

علم ابدی



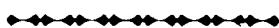
در ۱۸۰ صفحه کتابی است فانتزی راجع باینکه چگونه یکمده
از ملیون‌های امریکا تصمیم می‌گیرند از برای تجدید جوانی و زندگانی ابدی
ثروت خود را فدا نمایند

لطفه نویس بیکار



در ۲۰۰ صفحه خشتنی شرح گذارش سه نفر جوان بیکار و شرح زندگانی آنها و اینکه چگونه ممکن است خود را از بلای بیکاری نجات داد

عروس صلح



بیش گوئی بیست سال دیگر و شرح مهمترین جنگی که در عالم روی میدهد و چگونه فتنه پهلوان این داستان میخواهد بوسیله مخصوصی ساکنین عالم را بصالح عمومی دعوت نماید